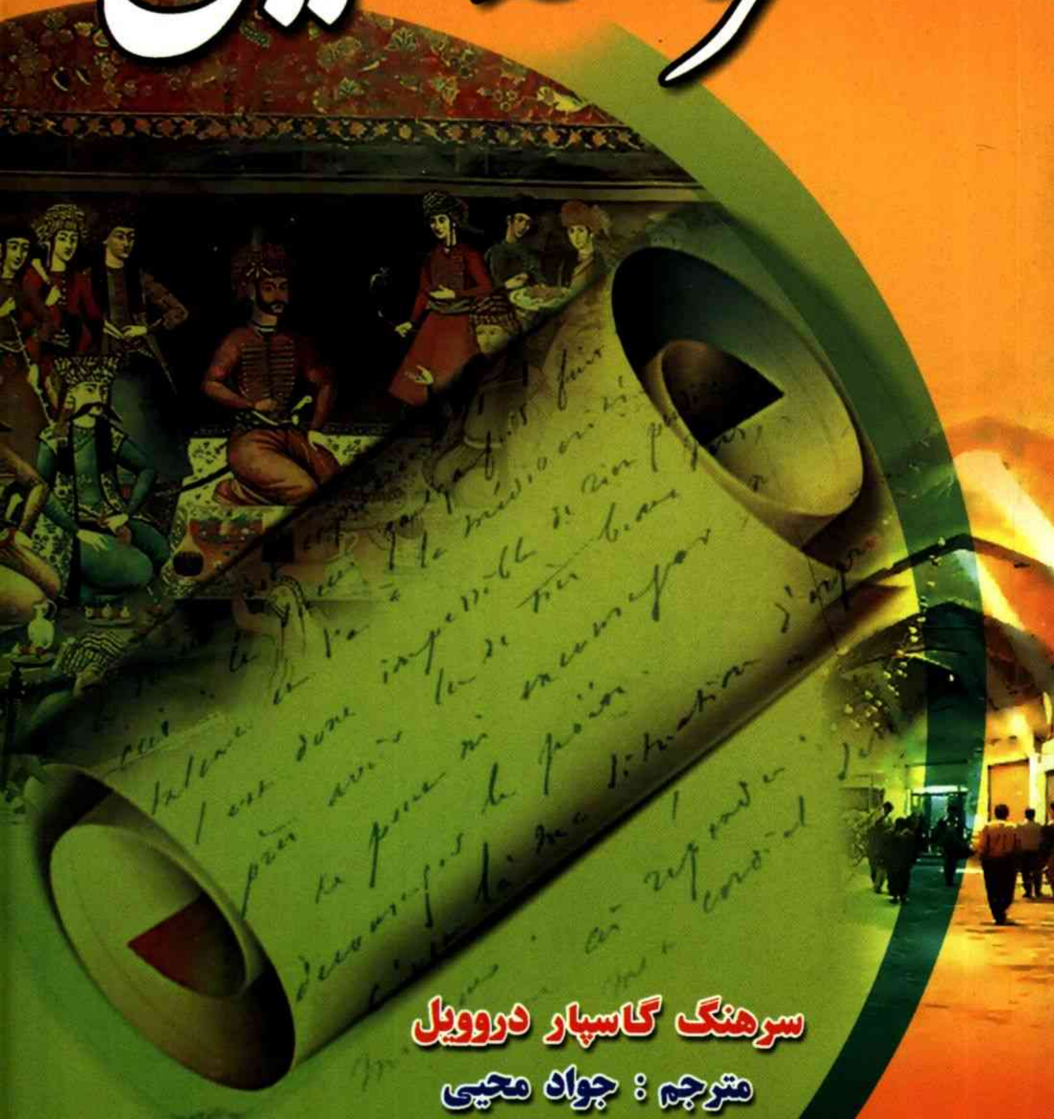
تصویر ابوعبدالرحمن الکردی

سفرنامه دروویل



سرهنگ گاسپار دروویل

مترجم : جواد محیی

بسم الله الرحمن الرحیم

سفرنامهٔ درוויل

نویسنده: سرهنگ گاسپار درוויل
ترجمه: جواد محیی

انتشارات نیک‌فرجام

سرشناسه	: درواویل، گاسپار Drouville, Gaspard
عنوان و نام پدیدآور	: سفرنامه درواویل/ گاسپار درواویل؛ ترجمه جواد محیی.
مشخصات نشر	: تهران: نیک‌فرجام، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۲۰۸ ص.: مصور.
شابک	: 978-964-9913-55-1
وضعیت فهرستنویسی	: فیپا.
یادداشت	: عنوان اصلی: Voyage en Perse, fait en 1812 et 1813, 1828
یادداشت	: کتاب حاضر با عناوین مختلف توسط ناشران و مترجمان متفاوت نیز منتشر شده است.
موضوع	: ایران -- سیر و سیاحت-- قرن ۱۳
موضوع	: ایران -- تاریخ -- قاجاریان، ۱۱۹۳-۱۳۴۴ق.
شناسه افزوده	: محیی، جواد، ۱۲۹۲-۱۳۴۷.، مترجم
رده‌بندی کنگره	: الف۱۳۸۸ ۷س ۴د/DSR۱۳۲۵
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۷۴۰۴۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۹۰۶۰۷۲

انتشارات نیک فرجام

ناشر همکار

انتشارات سهرادب

تهران ـ خیابان انقلاب ـ خیابان دانشگاه ـ بین روانمهر و لبافی‌نژاد ـ
کوچه رستمی ـ پلاک ۶ـ تلفن: ۶۶۹۵۲۳۱۵ و ۰۹۱۲۲۸۵۸۴۰۱

سفرنامهٔ درواویل

نویسنده: سرهنگ گاسپار درواویل

ترجمه: جواد محیی

ناظر چاپ: الهام امیری‌زاده
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۹
حروف‌چینی: راه‌شهاب
چاپ و صحافی: آرین
شمارگان: ۵۰۰۰ جلد
شابک: ۱ـ۵۵ـ۹۹۱۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ** ISBN: 978-964-9913-55-1
قیمت: ۳۳۰۰ تومان

فهرست

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

فصل هفتم

فصل نوزدهم

فصل بیستم

فصل بیست و یکم

فصل بیست و دوم

فصل بیست و سوم

فصل بیست و چهارم

توضیح ناشر فرانسوی

این سفرنامه نخستین‌بار به سال ۱۸۱۹[1] در سن‌پترسبورگ در ۱۵۰ نسخه و به بهای گزافی معادل ۳۰۰ روبل چاپ و نشر یافت و تصادفاً نسخه‌ای از آن به دست ما افتاد. با مطالعهٔ آن پی بردیم که محتوی مطالب پرارزش و دقیقی دربارهٔ عرف و عادات، وضع حکومت، ارتش و سازمان‌های دیگر ایران است. از این نظر تجدید چاپ و انتشار آن را بسیار ثمربخش دیدیم و بر آن شدیم که در چاپ مجدد غیر از تصحیح چند لغزش املائی تغییری در شکل و مضمون کتاب ندهیم.

۱. مطابق ۱۱۹۷ شمسی و قریب ۱۹۰ سال پیش

دیباچه

تغییرات شگرف وضع نظامی ایران در این اواخر، نخست مرا بر آن داشت که به بررسی سازمان‌های لشگری این کشور بپردازم. ولی با توجه به این نکته که چنین موضوعی فقط برای عدهٔ معدودی جالب توجه و قابل استفاده خواهد بود. عزم آن کردم که نقش دیگری زده و فکر اساسی نخستین خود را در فصلی از فصول کتاب جامع‌تری که به رشتهٔ تألیف درمی‌آید بگنجانم.

نویسندگان دیگری اعم از مؤرخین و جهانگردان که پیش از من کتابهائی دربارهٔ ایران نوشته‌اند به تفصیل به شرح اوضاع و احوال امکنه پرداخته ولی شرح عرف و عادات ساکنین این بخش آسیا را که تفاوت اساسی و فاحشی با عرف و عادات مغرب زمینی‌ها دارد به اختصار برگزار کرده‌اند.

من نمی‌خواهم که یکبار دیگر به تألیف تاریخ ایران بپردازم. زیرا گفتنی‌ها را کسانی نظیر شاردن، تونو، اولیویه، کینر، پیکو و دیگران گفته و نوشته‌اند[1].

---

۱. Chardin' Thevenot' Olivier, Kinneir, Picault

بسیاری از این مؤلفین حتی به شرح جزئیات آداب و رسوم ایرانیان نیز پرداخته و گاهی در این زمینه رعایت جانب دقت و امانت را نموده‌اند ولی صد افسوس که در بسیاری از این موارد به حدس و وهم و گمان و گزارشهای نامطمئن بیش از واقعیت توجه شده و مطالبی از آن دربارهٔ مسائل مختلفی از قبیل وضع زنان و نجبا و اعیان ایران بی‌گفتگو پروردهٔ پندار مؤلفین و دور از حقیقت است.

زیرا چه بسا اروپائیانی که گذرشان به ایران می‌افتد و حتی سالیان درازی در این کشور بسر می‌برند بی‌آنکه حتی یکبار چشم‌شان به چهره زنان ایرانی افتد. برای دیدار رخسار جنس لطیف ایرانی مرد اروپائی به ناچار باید وسیله‌ای برانگیزد، باشد که بدان وسیله راهی به سوی حرمسراها باز کند. ولی چنین موهبتی بسیار به دشواری و به ندرت نصیب مغرب‌زمینی‌ها می‌شود. اما فکر تحقیق وضع زنان ایران از راه مذاکرات و بحث و انتقاد ذکر این نکته را ضروری می‌سازد که از این رهگذر نیز نتیجه‌ای عاید نخواهد شد.

از اینجا چنین برمی‌آید که مؤرخین نامبرده اگر هم مطالبی دربارهٔ زنان ایران نوشته‌اند مرجعی جز توهمات و پندارهای خویش نداشته و چنانکه شاردن خود معترف است مطالب مربوط به زنان را از زبان خواجه سرایان درباری شنیده است.

البته اقامت سه ساله در ایران به اینجانب نیز هرگز امکان نمی‌داد که مطالب مطمئن و دقیقی در این باره منتشر کنم. ولی نیک‌بختی بزرگی به من روی آور شد تا با برخی از بزرگان متشخص ایران مناسبات بسیار دوستانه و محرمانه‌ای پیدا کرده و به حرمسراها مخصوصاً حرمسرای خانوادهٔ عسگرخان آخرین سفیر ایران در فرانسه راه یابم.

من قریب شش ماه در منزل این مرد سالمند محترم بسر بردم رفتار او با من به مانند غریبان بود و او با این شیوه معاشرت به هنگام اقامت در فرانسه خو گرفته بود. به ندرت ممکن بود چند روزی بگذرد و او مرا به اندرون دعوت نکند، این پذیرائی‌ها و احترامات روزهای اول جنبهٔ ادب و مهمان‌نوازی داشت با گذشت ایام به صورت طبیعت ثانوی وی درآمد. تا سرانجام کار به جائی رسید که من آزادانه به حرمسرا رفت و آمد داشتم و گوئی در میان یکی از خانواده‌های اروپائی به‌سر می‌بردم. با وجود حسادت و تعصب شدید شرقیان هرگز به‌یاد ندارم که حتی یکبار سایهٔ کدورتی از رفتار من بر دل میزبانانم نشسته باشد، سهل است که ذره‌ای از احترام آمیخته به تعارف آنان نیز نسبت به من کاسته شود.[۱]

من برخلاف مؤلفین سلف هرگز قصد آن ندارم که به تألیف تاریخ مفصلی از زندگی شاهان ایران بپردازم بلکه تنها به ذکر شرح مختصری از سلسله‌های مختلفی که غالباً سرنوشت‌های مشابهی داشته‌اند اکتفا می‌کنم. زیرا در کشوری مانند ایران خنجر و زهر بارها از جانب بسیاری از مدعیان و شیفتگان تاج و تخت برای پاک کردن راه سلطنت از لوث وجود رقیبان به کار رفته است.[۲]

دربارهٔ وضع جغرافیائی و محصولات کشاورزی و امور بازرگانی ایران نیز بسیار به اختصار کوشیده‌ام، زیرا این مطالب به نحو مفصل و کاملی در کتب

---

۱. در اینجا از اشاره به این نکته ناگزیرم که طبق عرف و عادات ایرانیان، اگر کسی غیر از شاه و ولیعهد جسارت ورزیده و سرزده قدم به اندرون حرمسرای یکی از ایرانیان گذارد، مرد صاحبخانه حق دارد بیدرنگ بدست خود مرد متجاسر را از پای درآورد. در این مورد عدالت یار و پشتیبان قاتل است.

۲. طی یکصد سال هرج و مرج داخلی ایران، مدعیان و غاصبین تاج و تخت به استثنای کریم‌خان زند که با مرگ طبیعی مرد جملگی به قتل رسیدند.

جهانگردان فرانسوی و انگلیسی که بارها از طرف دولت‌های متبوعهٔ خویش برای کسب اطلاعات لازم به ایران فرستاده شده‌اند نگارش یافته است. اگر من نیز می‌خواستم دراین باره به تفصیل بپردازم، سخنان گفته را بازگو می‌کردم و این نقض غرض می‌شد. زیرا کارم دو چندان دشوارتر می‌گشت و کتابم از جایگاه انتفاع می‌افتاد.

در این زمینه فقط به ذکر نکاتی قناعت کرده و بیشتر به بیان جزئیات نتایج معاهدهٔ صلح اخیر[۱] و انتزاع پاره‌ای از ولایات ایران و الحاق آنها به روسیه پرداخته‌ام. ضمناً چون در سراسر عملیات بعدی این متارکه شخصاً شرکت داشته‌ام بی‌مناسبت نبود که در این باره نیز به تفصیل سخن گویم.

توجه به تأثیر آب و هوا در جسم و روح و خلق و خوی آدمیان مرا بر آن داشت که دربارهٔ خصوصیات و سجایای اخلاقی ساکنین ایالات مختلف ایران کلمه‌ای چند بیان کنم.

اما هنگام بحث دربارهٔ سنن و عادات و آداب و رسوم شگفت‌آور ایرانیان و از آن جمله مراسم عروسی و کیفیات عجیب و غریب آن که با آداب ما تناقض بسیاری دارد، خود را نویسنده حقیقت بین و راستگوئی دیدم که موظف است عنان قلم را از گمراهی یا تسلیم شدن به‌هوی و هوس و یا اسارت بدست تعصبات بیجا باز دارد.

سفر من از قسطنطنیه تا ایران سفر بسیار کوتاهی بود. و بدان نمی‌ارزید که جریان آن ضبط شود. در این راه فقط به زحمت زیاد به مطالعهٔ سفرنامه‌های پیشینیان و از آن جمله گاردان[۲] موریه[۳] و اسکات وارینگ[۴] که به نظرم

---

۱. منظور عهدنامهٔ گلستان است (م.) ۲. Gardanne ۳. Morrier

۴. Scott-Waring

دقیق‌ترین سفرنامه‌ها است توفیق یافتم.

اما بازگشت من که از راه گرجستان، قفقاز، ناحیهٔ دن و سواحل شمالی دریای سیاه صورت گرفت به نظرم شایستهٔ آن نیست که شرح مفصلی درباره آن نگاشته شود زیرا توصیف این مناطق دور افتاده برای خوانندگان کتاب چنگی به دل نخواهد زد.

کوشش بسیاری به کار بسته‌ام تا کلمات فارسی و ترکی کتاب حاضر را همانگونه که تلفظ می‌شود به حروف لاتینی بنویسم. ولی در این راه با دشواریهائی روبرو شده‌ام زیرا علاماتی که معادل حروف شرقیان باشد در الفبای لاتین وجود ندارد. کسانی که بخواهند با املای دقیق و صحیح اسامی آشنا شوند می‌توانند با آثار دانشمند معروف لانگس[1] دربارهٔ خاور زمین مراجعه کنند.

برای احتراز از ذکر نامهای کثیر و گیج‌کنندهٔ امکنه که در هر قدم ضرورت مراجعه به فرهنگ جغرافیائی مفصلی را ایجاب می‌کند، بهتر آن دیدم که کتاب حاضر را به صورت مختصر و مفید و دور از حشو و زوائد به نگارش درآورم تا خوانندگان از زحمت مراجعه به کتابهای راهنما در امان باشند.

سخن که بدینجا رسید مطلبی جز این ندارم که بگویم چشم امید به نظر خطاپوش خوانندگان دوخته‌ام تا مگر لغزشهای موجود در شیوهٔ بیان را در برابر اهتمام به دادن گزارش دقیق و صحیح و مطمئن نادیده گیرند.

بگذار روزی نویسنده‌ای چیره‌دست با استفاده از مطالبی که در این کتاب عرضه می‌شود اثر شایسته‌تری بیآفریند و دست‌کم از خرده گیری دیگر دربارهٔ

---

۱. Langles

دقت مطالب کتاب در امان باشد. چون من جز نوشتن حقائق و واقعیاتی که با استفاده از موفقیت استثنائی خویش به چشم خود دیده‌ام راهی برنگزیده‌ام. گمان می‌کنم که چنین موقعیتی تاکنون و بعد از این تا سالیان درازی نصیب دیگران نگشته و نگردد.

سرآغاز

تعیین خطوط مرزی دقیق ایران با توجه به وسعت خاک آن کار آسانی نیست. ولی چون تغییرات عمدهٔ مرزی معمولاً پس از حوادث و انقلابات گوناگون پیش می‌آید، از این رو جا دارد که تغییرات حاصل از جنگ در این کشور با روسیه و پیمان متارکهٔ اخیر را بررسی کرده و ولایاتی را که در نتیجهٔ پیمان مزبور از ایران منتزع شده است نام ببریم. ضمناً باید از مناطقی که در حال حاضر از اطاعت سرپیچیده ولی دیر یا زود باید بدان گردن نهند یاد کنیم.

ایران کشور پهناوری است که از شمال به گرجستان، بحر خزر و ترکمنستان و از جنوب به خلیج فارس و دریای هند، از مشرق به تبت صغیر و هندوستان و از مغرب به ارمنستان، ترکیه و کوههای زاگرس محدود است[1]. این کوهها حد فاصل بین ایران و کردستان است. کردستان که منطقه عشایری ایران محسوب می‌شود دارای خصوصیات و شرایط خاصی است.

کشور ایران از نه ایالت بزرگ به شرح زیر تشکیل شده است:

آذربایجان، گیلان، مازندران، عراق عجم، فارس، خوزستان، لرستان،

---

۱. توجه بدین نکته که این کتاب به سال ۱۸۱۲ میلادی مطابق ۱۱۹۱ شمسی یعنی قریب ۱۹۶ سال پیش نوشته شده ضروری است (م.)

کرمان و خراسان.

ایالت آذربایجان: یا کشور ماد سابق از بحر خزر و قسمتی از کردستان و پاشانشین با یزید تا گرجستان کشیده شده است. این ایالت از هرنظر جالب‌ترین مناطق ایران و از ایالات دیگر به مراتب حاصل‌خیزتر و پرجمعیت‌تر است.

آذربایجان طی سالیان درازی میدان جنگ بوده از این رو مردمان آن جنگجوتر از اهالی شهرهای دیگر ایران است. آذربایجان به هنگام جنگ به تنهائی در برابر تمام مناطق امپراطوری ایران لشگر بسیج می‌کند. واحدهای نظامی ارتش منظم ایران را نیز که مسلح به سلاحهای گوناگون می‌باشند غالباً سربازان آذربایجانی تشکیل می‌دهند.

سه شهر مستحکم و مهم نظامی، مراکز دفاعی آذربایجان به شمار می‌روند. این سه شهر عبارتند از: ایروان، عباس‌آباد و خوی. گرچه استحکامات این شهرها از نظر مغرب‌زمینی‌ها چندان شگفت‌آور نیست ولی در کشوری مانند ایران که فاقد راه‌های ارابه‌رو است اهمیت شگرف این دژها نمایان است. ایران فاقد جاده‌های شوسه بوده و ایرانیان برای حمل بار و بنه فقط از اشتر و استر استفاده می‌کنند. اما در چند سال اخیر، توپخانهٔ واقعی منظمی که با اسب کشیده می‌شود جانشین توپهای کم‌قدرت سابق یا (زنبورک‌ها) شده و به مرمت و توسعهٔ شاهراه‌ها پرداخته‌اند: این فعالیت‌ها در شهرهائی که به میدان جنگهای اخیر نزدیکتر است بیشتر به چشم می‌خورد و جاده‌های وسیع غالباً به جبهه‌های جنگ ختم می‌شود.

حکومت ایالت آذربایجان با عباس‌میرزا پسر دوم شاه است. عباس‌میرزا به عنوان ولیعهد و شاه آینده کشور تعیین شده و محمدعلی‌میرزا فرزند ارشد

شاه فقط به حکومت کرمانشاه منصوب شده است. شهرهای مهم آذربایجان عبارتند از:

تبریز، ارومیه، خوی، مراغه، مرند، ایروان، نخجوان، اهر، اردبیل و میانه. بر هر یک از شهرهای نامبرده یک نفر (خان) که لقب بیگلربیگی دارد فرمان می‌راند. بیگلربیگی‌ها مرئوس شخص ولیعهدند.

ایالت گیلان: منطقهٔ پردرخت و باتلاقی است که در ساحل غربی بحر خزر قرار دارد. آب و هوای این ایالت بسیار ناسالم و در فصل گرما غیرقابل تحمل است. از این رو در سال بیش از پنج تا شش ماه کسی ساکن گیلان نیست. طوائف گیلان در فصل گرما به ایالت مجاور که مراتع سبز و خرمی دارند کوچ می‌کنند. با این حال گیلان ایالت بسیار حاصلخیزی است. میوه‌ها مخصوصاً انگور آن بسیار فراوان و لذیذ است، محصول برنج گیلان غالباً به نقاط دیگر ایران و گرجستان صادر می‌شود. با این حال مردم گیلان از نظر تمدن نسبت به نقاط دیگر ایران عقب مانده‌ترند.

ایالت مازندران: منطقه‌ای کوهستانی است که در انتهای جنوبی بحر خزر قرار دارد[۱] سابقاً عده‌ای از قبایل ترک به مازندران پناهنده شده و به نام (قاجارها) یعنی پناهندگان معروف شدند. محیط زندگی مساعد بزودی باعث افزایش تعداد افراد قبایل مزبور شد. افزایش نفوذ قاجارها که در بدو امر بنظر ایرانیان امر کم‌اهمیت و ناچیزی جلوه می‌کرد بزودی زمینهٔ تحصیل قدرت و رسیدن به حکومت را برای قبایل مزبور فراهم ساخت. آقامحمدخان عمو و سلف فتحعلی‌شاه، از افراد قبیلهٔ قاجار بود، خود فتحعلی شاه نیز در استر آباد

---

۱. مؤلف مازندران و گرگان. یعنی تپورستان و ورکانی سابق را یکجا به نام ایالت مازندران نام برده است. (م.)

واقع در ساحل بحر خزر و تنها بندر مهم ایران متولد شده است. ایرانیان نسبت به دریا نفرت عجیبی دارند[1]. از این رو در بحر خزر اثری از نیروی دریائی و کشتی و دریانورد ایرانی نمی‌توان یافت.

عراق عجم: مسکن پارتهای قدیم، ایالت بسیار وسیعی است که در مرکز ایران از زنجان تا یزد یعنی منطقه‌ای به طول دویست فرسنگ و عرض متجاوز از شصت فرسنگ کشیده شده است. این ایالت نیز به نوبهٔ خود به ولایات مختلفی تقسیم می‌گردد. ولایات مهم عراق عجم عبارتند از: اصفهان، تهران، کاشان، قم؛ ساوه، قزوین، زنجان، همدان، کرمانشاه و ری.

ایالت عراق: سابقاً بسیار حاصلخیز بود ولی کم‌آبی و خشک‌سالی بسیاری از کشاورزان را به ترک دهکده‌ها وا داشت. خرابه‌هائی که در هر گوشه‌ای از این ایالت وسیع به چشم می‌خورد حاکی از آبادی و شگفتگی گذشته آنها است. خشک شدن تدریجی رودخانه‌های این منطقه نیز به ویرانی روستاها کمک می‌کند.

ایالت فارس: بزرگترین، زیباترین و زرخیزترین ایالات ایران است. این ایالت از یکسو به خلیج فارس و از سوی دیگر به کرمان و خوزستان محدود و طول آن قریب دویست و پنجاه فرسنگ است. نام ایالت فارس مدتها به سراسر ایران اطلاق می‌شده است و هوای آن بسیار مساعد و آثار باستانی آن معروفیت جهانی دارد. مردان بزرگی از سرزمین فارس برخاسته‌اند شهرهای مهم فارس عبارتند از:

---

۱. مسألهٔ عجیبی است. پس از سلطهٔ اعراب، صرف نظر از کوششهائی که در دوره صفویه برای ایجاد بحریه قوی در جنوب ایران به عمل آمد دیگر توجهی به این مسئله حیاتی نشده حتی به روایتی حافظ شاعر بزرگ نیز به سائقه نفرت از دریا از نیمه راه سفر هند به شیراز بازگشت (م.)

شیراز (مولد حافظ و سعدی)، جهرم و یزد.

در چند میلی شهر شیراز که براستی می‌توان آن را بهشت روی زمین دانست؟ خرابه‌های با شکوه پرسپولیس[1] به چشم می‌خورد.

خوزستان و لرستان: دو ایالت کوچک و همسایهٔ عراق عرب و فارس و عراق عجم است. این ایالات با کردستان و کرمانشاه به یکجا قلمرو حکومت محمدعلی‌میرزا فرزند ارشد شاه ایران به شمار می‌رود.

کرمان: یا کارمانی باستانی، ایالت پر وسعتی است که در انتهای خلیج‌فارس قرار گرفته و بندر گمرون[2] آن که بدست شاه‌عباس اول ساخته شده است شهرت خاصی، دارد. شاه‌عباس با بنای این بندر در نظر داشت ناوگان نظامی و بحریهٔ تجارتی مطمئنی برای ایران تأسیس کند. ایالت کرمان حد شرقی ایران محسوب می‌شود. مکران نیز جزئی از کرمان است ولی به مانند سجستان[3] و طخارستان و خراسان کم و بیش سر از فرمان پیچیده و داعیهٔ استقلال در سر می‌پروراند.

شهرهای مهم کرمان عبارتند از: سیرجان، بردسیر، بم، ولاسگرد، هرمز، گمرون و لار.

شهر لار مرکز ولایت لارستان، سابقاً حکومت خاصی داشته ولی اینک جزئی از کرمان به شمار می‌رود.

گرچه نفوذ حکومت مرکزی در خراسان بسیار ضعیف و آن‌هم محدود به منطقهٔ کوچکی از آن است با این حال بهتر است که شرحی درباره این ایالت که ساکنین آن دارای خصوصیات ایرانی و حتی مدعی اصالت نژاد ایرانی‌اند

---

۱. تخت‌جمشید (م.)
۲. بندرعباس فعلی (م.)
۳. سیستان کنونی (م.)

داده شود.

برای توضیحات دقیق‌تری دربارهٔ وضع کنونی خراسان مطالبی از یادداشتهای ژوردن مترجم خاطرات کینر M. Kinneir راکه خود کتابی جالب دربارهٔ ایران نوشته است مورد بحث قرار خواهیم داد. ولی ناگزیر با صراحت تمام باید گفت که این کتاب نیز به مانند آثار دیگری که دربارهٔ ایران نوشته شده است گاهی فاقد دقت نظر و تعمق بوده و بیش از سه چهارم مطالب آن درباره مردم و آداب و رسوم آنان اشتباه‌آمیز است. مؤلف کتاب مزبور چنین می‌نویسد:

«دولت ایران فقط به قسمت غربی ایالات خراسان فرمان می‌راند. دربارهٔ ایالت مزبور بعداً نکاتی بیان خواهیم داشت. نفوذ شاه فقط در شهرهای مشهد و نیشابور و ترشیز و طبس و توابع آن جاری است. افغانها و عشایر جموک و پاتان در منطقهٔ جنوبی و تاتارهای ازبک و ترکمن‌ها در قسمت شمالی آن ساکن می‌باشند.

سرزمین واقع بین مشهد و استرآباد و از جمله شهرهای ابیورد و نسا و دیراو و کالپوک به طوائف ترکمن معروف به گوگلان تعلق دارد. این طوائف دشمنان آشتی‌ناپذیر (قاجارها) به شمار می‌روند. بین مشهد و بیساو منطقه‌ایست که (میر ـ کناه ـ خان) بر آن فرمان می‌راند. این شخص امیر مقتدر و مستقلی است که به چهارهزار خانوادهٔ کرد، سه‌هزار ترک و پنج‌هزار ایرانی حکومت می‌کند. مرکز فرمانروائی وی شهر مستحکم (خبوشان) است که در سی فرسنگی مشهد قرار دارد. مناطق کوشنک و روغوز واقع بین مشهد و مرو قلمرو خان مستقلی است که دوازده‌هزار سوار دارد.

لطفعلی‌خان رئیس ایل چیرلو که شجاع‌ترین و فرزانه‌ترین مرد خراسان

است. در این منطقه بسر می‌برد. حکومت مرو با یکی از برادران حیدر شاه بخارا و جمعیت آن بالغ بر سه‌هزار نفر است.

هرات: شهر معروفی که بادهای ملایم و زیبائی بناهای آن مشهور خاص و عام بوده و روزی امیر علیشیر بر آن فرمان می‌رانده، یکبار دیگر از زیر خرابه‌ها سر برداشته است. هرات پر جمعیت‌ترین شهر خراسان است. هرات بنا به اهمیت بازرگانی و اقتصادی خویش به بندر هرات معروف و جمعیت آن بالغ برصد هزار نفر است، مردم این شهر مرکب از پاتان‌ها، هندوها، یهودیان و افغانها است تعداد پاتانها و افغانها به مراتب بیش از دیگران است. اما صناعت و هنرهای ظریفه در دست هندوان و در عین حال فقر و مسکنت نصیب آنان است، شهر هرات از سایهٔ سر زحمتکشان هندو رو به ترقی و تعالی نهاده است. مردم شهر احترام زیادی یه هندوان قائل اند. حتی حکومت نیز آنها را در انجام فرائض مذهبی خویش آزاد گذاشته است. شهر هرات ملک پادشاه کابل محسوب می‌شود و پسر وی یعنی حاجی فیروز بر آن فرمان می‌راند. بنا به پیمان نامه‌ها، شهر هرات باید سالانه خراجی به خزانه ایران به فرستد.

این خراج از روی اضطرار مرتباً پرداخت می‌شود.

ساکنین بلخ مرکب از افغانها و ازبکها و تنگوزها است. ازبکها با خلق و خوی ملایم و ادب و نزاکت از دیگران متمایزاند. تنگوزها Tandionis مردمانی منحط و پست و بیشرم وگستاخ‌اند. افراد قبایل تنگوز که گاهی شبان و زمانی یغماگراند بسته به وضع محیط چادرنشینی و یا شهرنشینی اختیار می‌کنند. شهر بلخ نیز ملک شهریار کابل است.

امیران متعددی بطور مستقیم از هم برسیستان و بلوچستان فرمان می‌رانند. این امیران گاهی به مقتضیات اوضاع و احوال برای مقابله با دشمن

مشترک و یا همکاری در تاراج با هم متحد می‌شوند. مردمان سیستان بیشتر از طوائف پاتان یا بلوچ‌اند، ضمناً مردی به نام بهرام‌خان خود را (شاه سیستانی) یا پادشاه سیستان می‌نامند.

آنچه دربارهٔ سیستان و بلوچستان گفته شد، دربارهٔ برخی از نواحی کرمان نیز صادق است. ساکنین قسمتی از ایالت کرمان افغانی و قسمت‌های دیگر بلوچ‌اند. برخی از افغانها و بلوچها سرداری از خود دارند ولی بقیه رعیت شاه ایران محسوب می‌شوند.

منطقهٔ سر حدی نرماشیر[1] زیر فرمان رشیدخان است.

شهر مهم بم شهر سر حدی کرمان محسوب می‌شود. ایرانیان از مدتها پیش افغانها را از این منطقه رانده و به بلوچهای آنجا روی خوش نشان می‌دهند. همین اواخر لطفعلی‌خان شاهزادهٔ شجاع و نگون بخت سلسله زند در شهر بم دستگیر و به دست حریفش آقامحمدخان سپرده شد

در محل وقوع این حادثه از سر طرفداران لطفعلی‌خان هرمی ساختند. این هرم نهال پیروزی قومی است که در طول یک قرن از خون افراد انسان آبیاری شده است!

امام مسقط با استفاده از اغتشاشات ایران به سواحل خلیج فارس تجاوز و از بندرعباس یا گمرون تا هرمز را که اینک صخرهٔ خشک و بایری بیش نیست تصرف کرده است.

مکران سرزمین بلوچها است. منطقهٔ سند زیر یوغ استبداد برادران تول‌پور Tolpoure که از نژاد بلوچ‌اند قرار دارد. این برادران عبارتند از: میرغلام،

۱. نرماشیر کنونی. م.

میرکریم، میرمراد، قدرت برادر بزرگتر بیش از برادران دیگر است و به نام حاکم فرمان میراندو از نظر قبائل همسایه فرمانروای واقعی سند به شمار می‌رود. دو برادر دیگر نیز به نام میرزهره و میرطهره هر یک در قلمرو خویش به مانند سلاطین مطلق‌العنان حکومت می‌کنند.

اهالی سند غالباً از طوائف بلوچ و پیرو مذهب اسلام‌اند. اما عرف و عادات و جهل و خرافات، دخل و تصرف‌های زیادی به مرور ایام در این مذهب وارد ساخته است. در منطقهٔ سند نیز مانند هرات هندوان از احترام خاصی برخوردار بوده و تحت حمایت مخصوصی می‌باشند. آنها با مسلمانان دارای حقوق متساوی بوده و از تمام نعمات زندگی شهری بهره‌ورند. هندوان سند که اکثریت جمعیت این منطقه را تشکیل می‌دهند غالباً به بازرگانی مشغول بوده و به مانند مسلمانان نائل به درجات عالی نظامی می‌شوند، نادرشاه این ایالت را طبق معاهده‌ای به سال ۱۷۳۹ به پادشاه افغان واگذار کرده است. از آن پس ایالت سند در تصرف افغانها است.»

از این توضیحات جالب و مفید مربوط به خراسان و ایالات مجاور آن که اینک از ایران بدور افتاده‌اند چنین بر می‌آید که ایالت اخیر جزو امپراطوری ایران بوده و امرا و غاصبین یاغی فقط تا مدتی که جنگ با نیروهای بیگانه ادامه داشت می‌توانستند یاغیگری کنند. دیر یا زود دولت ایران که در اثر پیمان متارکه اخیر فراغتی بدست آورده است فرصت آن خواهد یافت که نیروهای لازم برای سرکوبی شورشیان و یاغیان گسیل داشته و مشتی خان و یا شاهزادهٔ زبون را که باگرفتاری ارتش ایران در جنگ روسیه سر به خودسری برداشته‌اند به جای خود بنشاند.

به نظر مؤلف نام بردن از تمام کسانی که هر یک چند صباحی براورنگ

شاهی ایران تکیه زده‌اند کار بی حاصلی است. از این رو فقط می‌توان به شرح بسیار مختصری از سلسله پادشاهان ایرانی از زمان‌های باستانی تا عصر حاضر اکتفا نمود. البته در اینکار نیز ژوردن را که دو جلد از کتابهای خویش را وقف این کار کرده است سرمشق قرار نخواهیم داد. زیرا ذکر حوادث مهم به شرط رعایت جانب دقت و صحت و با استفاده از کتب خطی مطمئن ایرانی بسیار ثمربخش‌تر از اطاله کلام است. البته آثار خطی ایرانی وقایع تاریخی را در لباس افسانه‌ها و کمی متفاوت با آنچه که مورخین یونانی نوشته‌اند نقل می‌کنند.

عیب کار نویسندگان اروپائی در اینست که حوادث تاریخی ایران باستان را به طور سطحی و غالباً از روی بی‌اطلاعی بیان داشته‌اند.

اینان بهتر می‌بود که تاریخ کشور باستانی ایران را نیز لااقل با اهمیتی که برای تاریخ کشور خود قایل بودند با اهمیت تلقی می‌کردند.

ژوردن تاریخ ایران را به دو دورهٔ قدیم و جدید تقسیم می‌کند و در این تقسیم بندی منظور او از دوران قدیم: تاریخ ایران از بدو پیدایش پادشاهان ایرانی تا دوران جدید پس از ظهور پیامبر اسلام (ص) تا عصر حاضر است.

مؤلف مزبور چنین اقامه دلیل می‌کند: «در دو دورهٔ مزبور اشاره به این مطلب جالب است که در زبان فرانسه لفظ (پارس‌ها) Perses به طوایف و اقوامی که تا قرن هفتم میلادی ساکن ایران بوده‌اند اطلاق می‌شود در صورتی که منظور از ایرانیان (Persans) فقط اقوام و طوایفی هستند که پس از اشاعه اسلام در این سرزمین بسر برده‌اند.»

بدون اینکه وارد در جزئیات تقسیم بندی تاریخ ایران از نظر ژوردن شده و از مقصود خود به دور افتیم، مخصوصاً با توجه به برخی از احتجاجات عجیب

و دور از ذوق سلیم مؤلف مزبور به ذکر نام نخستین سلسله پادشاهان افسانه‌ای این کشور پرداخته و برخی از آنها را که موجد با معاصر حوادث شگرف تاریخی بوده‌اند معرفی می‌نمائیم.

نخستین پادشاهان ایرانی از سلسلهٔ (پیشدادیان) و حوادث معاصر آنان بسیار شگفت‌آور است. لانگلس با حوصله زیادی در این راه پرپیچ و خم تاریک قدم نهاده و اطلاعات موثقی دربارهٔ تاریخ باستانی ایران بدست آورده است. به عقیدهٔ مؤلف مزبور قبل از پیشدادیان نیز سلسله پادشاهان دیگری بر ایران فرمان رانده‌اند. البته نامبرده دلایلی برای اثبات مدعای خود ارائه می‌دهد. پس از پیشدادیان. سلسله پادشاهان کیانیان بر اورنگ شاهی دست یافتند. داستان رستم قهرمان افسانه‌ای یا هرکول ایران مربوط به این دوره از تاریخ ایران بوده و قهرمانیها و کارهای شگفت آور او همانند پهلوانیهای آمادیش و لان فرنگیان است.

به عقیدهٔ ژوردن: «پادشاهان اشکانی و ساسانی وجود واقعی خارجی داشته و با پادشاهان افسانه‌ای فرسنگها فاصله دارند.»

به همین دلیل توضیحاتی درباره این مرحله از تاریخ را ضروری می‌دانیم زیرا فقط در این زمینه ممکن است نور حقیقت بر صفحات جالب تاریخ ملتی بتابد.

مؤسس سومین سلسلهٔ پادشاهان ایرانی با سلسله اشکانیان آرشاک نام معروف به اشک اول است. اشک به سال ۲۵۶ پیش از میلاد دولت پارت‌ها را که شهرت چندین ساله یافتند بنیاد نهاد.

فرمانروائی چهارصد و هفتاد سالهٔ این سلسله بر ایران مصادف با جنگها. انقلاب و یاغیگریهای وحشت‌آوری بوده و جنگهای طولانی رومیان و

اشکانیان در این دوران به وقوع پیوسته است. شکست کراسوس و بالا رفتن شأن و اعتبار پارت‌ها، باعث ایجاد نفرت و کین در دشمنان اشکانیان نسبت به ایران و سرانجام به سال ۲۵۵ مایهٔ اضمحلال قطعی آنان گردید.

به دنبال اشکانیان سلسلهٔ ساسانیان بر اورنگ شاهی ایران دست یافتند. دوران فرمانروائی ساسانیان نیز برای امپراطوری روم بسیار نکبت‌بار بود. والرین امپراطور روم در ارمنستان شکست خورد و بدست شاپور اسیر شد. شاپور اول و دوم، اردشیر و خسرو انوشیروان معروف به (عادل) افتخارات زیادی برای ایران کسب نمودند و البته این افتخارات قرین کشتارها، خورانیدن زهر به مخالفین و اعمال خشونت‌آمیز و دهشت بار دیگر بود. سرانجام خسروپرویز با اسراف‌کاری‌ها و ولخرجیها و علاقه به زندگی پرتجمل و خوشگذرانیهای شرم‌آور پایه‌های تخت پادشاهی را متزلزل ساخت و این تزلزل به هنگام سلطنت یزدگرد دوم باعث واژگونی تخت شاهی بدست اعراب گردید.

لشگریان عرب در شهر نهاوند به پیروزی بزرگی نائل آمدند. در این جنگ سیصدهزار تن از طرفین کشته شد و ایران به تصرف اعراب درآمد. این پیروزی بزرگ را اعراب (فتح‌الفتوح) نامیدند.

سلسلهٔ پادشاهان ساسانی که در طی قرون متمادی مایهٔ وحشت امپراطوری عظیم روم بودند به دست امرای عرب که آئین اسلام پذیرفته بودند منهدم گردید.

خلفای عرب نیز در سفاکی و خونریزی دست کمی از دیگران نداشتند از حوادث مهم این دوران، پیدایش تشیع است که باعث تقسیم آئین اسلام به دو فرقه بزرگ و شیعه و سنی گردید. بین شیعیان و سنیان نخست جنگهای

داخلی سختی درگرفت، سرانجام عالم اسلام به صورت دو دنیای مشخص درآمد.

پس از خلفای اموی بنی عباس روی کار آمدند. سلجوقیان جانشین بنی عباس شده و خود به دست خوارزمشاهیان منقرض گشتند. از آن پس ایلخانیان رشته فرمانروایی را بدست گرفتند. دورهٔ حکومت ایلخانیان قریب یکصد سال طول کشید و حوادث مهمی در آن به ظهور پیوست که از آن میان می‌توان الغاء خلافت راکه دیگر از آن ظاهری بیش نمانده بود نام برد.

سرانجام تیموریان بر سر کار آمدند سردستهٔ تیموریان مردی به نام تیمور لنگ بود که اروپائیان به اشتباه از آن به نام (تامرلان) Tamerlan نام می‌برند.

تیمورلنگ موجود سفاکی بود. گویی او را برای آزار و شکنجه مردمان آفریده‌اند. در اثر ستمگری و بیرحمی شهرهٔ آفاق شد. پس از مرگ تیمورلنگ امپراطوری وسیع وی بین فرزندانش تقسیم و به این ترتیب سلسلهٔ ترکمانان (سپیدگوسفندان) و (سیاه‌گوسفندان) به حکومت رسیدند. حکمرانان این دو سلسله به نام علامت پرچم خود نامیده می‌شدند روز به روز از قدرت حکومت تیموریان در ایران کاسته می‌شد. سرانجام صفویه بر سر کار آمدند. شاه عباس کبیر پادشاه پرافتخار سلسلهٔ صفوی به هنگام جلوس بر تخت سلطنت، کشور ایران را در بحبوحهٔ ضعف و تجزیه دید، ترکها و ازبکان و اکراد هر یک قسمتی از کشور را در معرض تاخت و تاز قرار داده بودند. سال‌های سلطنت، شاه عباس با پیروزی‌ها و موفقیتهای گوناگون توأم است. شاه‌عباس، کرمان و فارس و گیلان و مازندران و ایالات دیگری راکه سر بر گردنکشی برداشته بودند مطیع خود ساخت. گرجستان و کردستان را تصرف کرد. ارمنستان را اشغال و ویران ساخت و مردمان آن را به داخلهٔ ایران کوچ داد.

در جلفای اصفهان برای ارامنه شهری به پا کرد. شاه‌عباس جزیره هرمز را از پرتقالیها پس گرفت. قندهار را باج‌گزار ایران ساخت. سرانجام رو بـه بـغداد نهاد، ترکها را از بغداد و از بسیاری از شهرهای عراق عرب بیرون ریخت. این مرد بزرگ در داخلهٔ ایران هنر و صنایع را ترویج داد، سفیران بیگانه را به حضور پذیرفت هنرمندان را تشویق کرد و به ساختمان مساجد و کاروانسرها و بازارها همت گماشت. فرستادگان کشورهای اروپائی او را به حق کبیر خواندند. البته دادگستری شاه‌عباس با بیرحمی و خشونت طبع و بدگمانی و کینه‌جوئی توأم بود. جانشینان شاه عباس کفایت و قدرت او را نداشتند از این رو آنچه بدست او تحصیل شده بود از طرف جانشینان به هدر رفت. درباریان و بزرگان مملکت در تجملات و خوشی‌ها غرق شده و هر دم لرزه بـرکاخ رفـیع افـتخارات شـاه صفوی می‌افکندند و بال خودکامگی‌ها بر گردن شـاه‌سلطان‌حسین تـیره‌روز افتاد.

این مرد سست‌عنصر و بی جربزه اسیر شهوت و بازیچهٔ دست وزیران بود. وزیران و رجـال دربـاری نـیز بـه جـای اجـرای آئـین مـملکت‌داری بـه انـجام معاملات ننگ‌آوری سرگرم بودند. فقط هنگامی که کار از کار گذشته و خـطر بالای سر رسیده بـود بـیدار شـدند. در ایـن حـال حس شـهامت و جـرأت در همگان سرکوب شده و از بین رفته و روح ملی از فروغ افتاده بود. مردم گمان می‌بردند که بدبختی بالاتر از آنچه تحمل می‌کنند غیر ممکن است از این رو برای تخت لرزان سلطنت تکیه‌گاهی باقی نماند و این تخت سرانجام بدست مشتی اتباع راهزن میر محمود افغان پسر میرویس معروف واژگـون گـردید.

محمود از روی نعش کشتگان به سوی اورنگ شاهی می‌خزید[1] ولی سفاکی او باعث شد تا این آرزو را با خود به گور برد.

یکی از سردسته‌های راهزنان به نام اشرف که زیر فرمان محمود بود او را به قتل رسانید، خود نیز سرانجام به ضرب خنجر گماشتگان خویش از پای درآمد و مزد آدم‌کشی خود را باز گرفت.

طهماسب‌میرزا فرزند ارشد شاه‌حسین که موفق به فرار از اصفهان شده بود بیهوده به دنبال هواخواهانی می‌گشت. دلها جملگی سرد و سرها بی‌اعتنا شده بود. در این احوال روسها و ترکها هر یک ایالاتی را که در دسترس داشتند از ایران منتزع و به خود ملحق ساخته بودند. طهماسب ناگریز از شهری به شهری می‌گریخت، حتی از سوءقصد اتباع خویش نیز در امان نبود. تاریخ شاهد آنست که این شاهزادهٔ گریزپا با بیرحمی تمام یگانه برادرش را که از قتل‌عام محمود جان به در برده و خود را به وی رسانیده و از قساوت و ستم‌گری راهزنان افغانی اظهار دلتنگی نموده بود به قتل رسانید.

در چنین اوضاع و احوالی مرد حادثه‌جوئی به نام نادر از قبیلهٔ افشار قدم به صحنه نهاد. نادر که نخست سر دستهٔ عیاران بود در سایهٔ شجاعت و بی‌باکی خویش بر اورنگ شاهی ایران تکیه زد. دولت درخشان و مستعجلی تأسیس نمود و سرانجام در اثر خونریزیها و سفاکی خویش به وضع غم‌انگیزی کشته شد.

---

۱. میرمحمود یک بار به هنگام جنون خشم فرزندان بسیاری از نزدیکان شاه‌حسین بدبخت را یکایک بدست خود کشت. حتی خود شاه‌حسین را نیز که در صدد نجات فرزند خردسالش بود زخمی ساخت سپس بزرگان دربار صفوی را به ضیافتی دعوت نمود و در آنجا به اشاره وی تمام آنها را گردن زدند. (یادداشت مؤلف)

نادر که از عیاری و حمله به مسافرین خراسان شروع کرده بود بزودی در رأس سه چهار هزار سوار گرسنه قرار گرفت. در این هنگام خود را با کسان خویش در اختیار شاه طهماسب گذاشت. طهماسب پیشنهاد نادر را پذیرفت و گناهان سابق را بر او بخشید. هر روز برتعداد نفرات نادر افزوده می‌شد کار به جائی رسید که به افغانها حمله و آنها را از ایران بیرون راند. لحظه کوتاهی طهماسب فرمانروای کشور ایران شد. شاه ایران در حالی که نادر به دنبالش روان بود. با تشریفات مجللی به اصفهان وارد شد. مردم ایران نادر را (طهماسب قلی) می‌خواندند. اما دیری نگذشت که جنگاور بی‌باک پرده از روی نیات خویش به یکسو زد و به بهانهٔ پوچی با استفاده از قدرت خود، شاه را از اصفهان تبعید و پسرش را به جای وی بر تخت نشانید. فرزند خردسال طهماسب از شاهی نامی بیش نداشت و پس از پنج سال با مرگ وی عذر عامه‌پسندی برای غصب تاج و تخت به دست نادر افتاد. نادر روز ۱۵ ژانویه سال ۱۸۳۵ بزرگان مملکت را در دشت مغان گرد آورد و تاج سلطنت را به تصویب آنان بر سر نهاد. اقدامات اولیه نادرشاه بسیار درخشان و افتخارآمیز بود. او با قدرت تمام خانهای یاغی را گوشمالی داد. ضربات شکننده‌ای به ترکها وارد ساخت و به سال ۱۷۳۸ به تسخیر هند همت گماشت.

پس از قتل یک‌صدهزار تن از ساکنین دهلی پایتخت هند را به تصرف در آورد و با زر و گوهر فراوانی به ارزش یکصد و بیست و پنج میلیون فرانک به ایران بازگشت. از آن پس دیگر شرهٔ آز و مالدوستی او حدی نشناخت. کسانی را که گمان می‌برد صاحب مال و منال اند به فجیع‌ترین وضعی می‌کشت. بی‌اعتمادی و بدگمانی بروی چیره شده بود. وای به حال کسی که درباره‌اش سوءظنی می‌رفت، سرانجام پس از ارتکاب هزاران عمل وحشت‌بار. اعمالی که

قلم یارای وصف آن ندارد، به گفتهٔ مورخ خویش بر آن شد تا ستمگری و سفاکی بی‌مانندی مرتکب شود. نقشه‌اش این بود که سربازان ایرانی ارتش خود را به دست افراد عرب و تاتار قتل عام کند. سه تن از افسران نگهبان وی شب هنگام به چادرش راه یافته و سر او را بریده بر سر نیزه کردند[۱]. آری ستمگریهای وی از مدتها پیش حس رأفت انسانی را در دلها کشته بود. آیا این مصیبت آخرین مصیبتی بود که دامن‌گیر کشور تیره‌روز ایران می‌شد؟ هرگز! چون قتل نادر مقدمهٔ شروع کشمکشها و انقلابات داخلی بود از این پس لشگریانی مرکب از کلیهٔ ملل آسیائی در خاک ایران به جان هم افتاده و این کشور باستانی را عرصهٔ تاخت و تاز خویش قرار دادند. راهزنی، آدم‌کشی، غارت و آتش سوزی امر عادی شد. خزانهٔ مملکت به یغما رفت و تاج و تخت سلطنت قریب بیست مدعی خون‌آشام پیدا کرد. در این عصر پهنهٔ ایران به صحنهٔ جنگهای داخلی انتقامجویی، چپاول و کشتار تبدیل شد. مردم صلح‌جوی ایالات غمزدهٔ ایران برای رهایی از چنگال کشتارها و بیشرمیها زادگاه خویش را ترک گفته و راه دیار غربت در پیش می‌گرفتند. آنها دوری از وطن را به تحمل درد گرسنگی و (قزاق‌بازی) و خونریزی و غارت ترجیح می‌دادند. سرانجام تخت سلطنت ایران که بهانهٔ هزاران جنایت و فجایع گوناگون بود فروغی گرفت و مردی به نام کریم‌خان که خوشبختانه در اعداد مدعیان سلطنت درآمده بود بر آن دست یافت.

کریم‌خان از طوایف کرد[۲] و از افراد ایل زند و خود زمانی از همرزمان نادر و

---

۱. این حادثه در ۱۳ ماه مه سال ۱۷۴۷ رخ داد.

۲. مغرب زمینها همهٔ عشایر ایران را به نام «کرد» می‌نامند. کریمخان زند از طوایف لر بود نه کرد. (م.)

مردی به غایت شجاع و شیردل بود. از این رو سربازانش او را از جان و دل دوست داشتند. شکیبایی و اعتدال با جرأت و شهامت در وجودش سرشته شده بود. چنین مردی در طوفانی‌ترین لحظات تاریخ ایران قدم به میدان نهاد و سی سال بر تخت سلطنت تکیه زد. اما با فروتنی تمام خود را (وکیل) خواند و بر آن شد که تا دستش می‌رسد مرهمی بر جراحات سخت کشور ستمدیده‌اش بگذارد.[۱]

با مرگ کریمخان زند یکبار دیگر کشور ایران دستخوش هرج و مرج و جنگهای داخلی شد. مدعیان پادشاهی زیادی یکبار دیگر سر برداشتند. یکی از آنان آقامحمدخان عموی شاه فعلی موفق شد تا حریفان را یکایک از صحنه بیرون رانده و برسراسر ایران دست یابد. کریمخان برای اینکه داعیه سلطنت را از سر وی دور کند او را اخته کرده بود ولی گذشت زمان نشان داد که این تدبیر تا چه حد بی‌اثر بوده است. آقامحمدخان در سایهٔ پایداری و بی‌باکی به پادشاهی رسید. نخست با بی‌نظمیهای حاصل از هرج و مرج داخلی دست و پنجه نرم کرد از موفقیت‌هائی که در این راه حاصل شده بود بر خود بالید و بر آن شد تا کاری بیش از آنچه در قوه داشت انجام دهد. این امر بر بزرگان کشور گران آمد. آنها نه تنها به قدرت و نبوغ وی رشک می‌بردند بلکه از ستمگریهای

---

۱. کریمخان زند، مرد پردل و جنگاور بی‌باکی بود. در به‌کار بردن شمشیر و حضور ذهن نظیر نداشت. یکبار در نبردی شکست خورد و همه سربازانش کشته و اسیر شدند. خود از چنگ دشمن سواره پا به گریز نهاد و سه تن به تعقیبش پرداختند. اسبهای دشمن تازه‌نفس‌تر و تیزتر بود. نزدیک بود بدست دشمن اسیر شود آناً فکری به‌خاطرش رسید. نخست یکی از بازوبندهای جواهرنشان و لحظه‌ای بعد بازوبند دیگر و سپس خنجر مرصع خویش را بر زمین افکند دشمنان برای برداشتن غنیمت از اسب پیاده شدند، کریمخان بلافاصله چون برقی بر سر ایشان تاخت و یکایک آنها را از دم تیغ گذارند. این ماجرای معاصر داستان‌های باورنکردنی (هراس) را به‌خاطر می‌آورد.

او نیز خسته شده و دست به توطئه زدند، نیش خنجر یکی از گماشتگان به تطمیع صادق‌خان روز ۱۴ مه ۱۷۹۷ به زندگی آقامحمدخان خاتمه داد. در این حال یکبار دیگر مدعیان سه‌گانه تاج و تخت به ستیزه پرداختند ولی فتحعلیشاه که نیک‌بخت‌تر و یا زرنگتر از دیگران بود رقیبان را از میان برداشت و به اتفاق آراء پادشاه ایران شناخته شد.

فتحعلیشاه اینک با شکوه تمام بر ایران فرمان می‌راند. متارکه جنگ اخیر با روسیه دورهٔ آرامش و مهلت مطمئنی برای کشور ایران تأمین نموده است. طرز رفتار و خلق و خوی ملایم و مهربان فتحعلیشاه او را محبوب رعایای خویش ساخته و می‌تواند عذر خودبینی و غرور بیجای وی قرار گیرد.

فصل اول
وضع کنونی ایران و بررسی عهدنامهٔ اخیر[1]

به‌طوری که گفتیم ایران قریب یکصد سال در آتش هرج و مرج و جنگهای داخلی می‌سوخت. به این ترتیب اگر پس از مرگ آقامحمدخان و جلوس برادرزاده‌اش باباخان به تخت سلطنت به اختلافات داخلی پایان داده نمی‌شد سقوط این کشور حتمی می‌نمود.

باباخان پس از قلع و قمع رقیبان ضعیف سرانجام به نام فتحعلیشاه بر تخت شاهی نشست و برای اینکه از هر حیث مطمئن و بی‌رقیب بماند فرمان داد تا برادرش را کور کنند[2].

در این عصر صرف نظر از شهر زیبای شیراز و چند شهر دیگر فارس و عراق عجم، سراسر ایران ویرانهٔ بزرگ و دشت بایری بیش نبود و تحمل فشار مصائب جنگ و یغما و چپاول از ساکنین معدود آن شوق و قدرت به کار را برای

---

۱. مراد عهدنامهٔ گلستان است. (م.)

۲. تا هنگامی که مادر این دو برادر زنده بود، شاه از اقدام به این عمل خودداری می‌کرد. ولی به محض درگذشت مادر، فتحعلیشاه فرمان داد تا میل آهن سرخ شده‌ای به چشم برادر کشند. وقتی خبر اجرای فرمان به گوش شاه رسید گفت: آه! مادرم! از اینجا چنین بر می‌آید که به مادرش وعده داده بود که قصد جان و آزار برادر نکند.

آباد کردن سرزمین خود ربوده بود.

این بدبختی هنوز هم دامنگیر ایرانیان است. قرنهای متمادی وقت لازمست تا شکوه و رونق خیره کنندهٔ دوران صفوی در ایران تجدید شود.

اقدامات ظاهری و تظاهرات شاه به نیکوکاری به مردم تیره روز ایران نوید می‌داد که دیر یا زود به جراحات خون‌چکان کشور مرهمی نهاده خواهد شد. صد افسوس که جریان کارها صورت دیگری یافت، و نه تنها دردی از مردم دوا نشد، بلکه حرص و ستمگری به‌خصوص خست و دنائت و پولدوستی شاه بار مصائب را سنگین‌تر ساخت.

فتحعلیشاه برای عمران و آبادی شهرها و روستاها فرمانهائی صادر کرد، اما چون هیچگونه کمک مالی برای عملی ساختن نقشه‌ها داده نشده فرمانها بدون اجرا ماند و یا نتایج بسیار ناچیزی به بار آورد.

از طرف دیگر وظیفهٔ جنگ با روسیه ایجاب می‌کرد که بازهم نفوس و ثروت بیکرانی فدا شود. اگر به نحو شگفت‌آوری به جنگ مزبور پایان داده نمی‌شد انهدام ایران قطعی می‌نمود[1] زیرا اگر ژنرال کوتلورفسکی Kotlorowski فرمانده قوای مهاجم در سواحل بحر خزر به سختی مجروح نمی‌شد بی‌گفتگو پیشروی در سه ستون به سوی ایروان و نخجوان و اردبیل

---

۱. پس از سقوط لنکران خطر مرگباری شاه ایران را تهدید می‌کرد. ستون بزرگی از قوای روس رو به اردبیل نهاده و تهران را تهدید می‌نمود. در این حال دو ستون دیگر نیز به سوی ایروان و تبریز پیشروی می‌کردند. توجه عباس‌میرزا بیشتر به این دو ستون معطوف بود تا مگر آذربایجان را از خطر سقوط نگهدارد. ارتش ایران پس از واقعهٔ اصلاندوز عده زیادی از نفرات خود را از دست داده و گرفتار ضعف قوای روحی شده بود. زیرا تجهیزات توپخانه و عده زیادی از آتشبارهای آن از دست رفته و چیزی از پیاده نظام برجای نمانده بود. حتی شاهزاده قاجار خود نیز تعادل خویش از دست داده و به زحمت می‌توانست وظایف فرماندهی را اجرا کند.

ادامه می‌یافت و پیش از آنکه دولت ایران بتواند اقدامی برای دفاع از تهران یا حتی تخلیه ثروت‌های ذخیره شده در این شهر به عمل آورد پایتخت ایران به دست روسها می‌افتاد[۱].

مسلماً فرمانده قوای روس می‌توانست دو شهر ایروان و نخجوان را متصرف شده سرحدات ایران و روسیه را بر خط مرزی ارس ـ آریاچائی مستقر سازد[۲]. ولی به ملاحظه‌ئی که اینجانب نمی‌تواند وارد در بحث آن شود با وساطت سفارت انگلیس در ایران، صلاح در آن دید که به قبول وضع موجود Statuquo تن در دهد، البته قبول این وضع چندان به نفع امپراطوری روسیه نبود. زیرا با متارکهٔ جنگ بخش بزرگی از منطقهٔ زیبا و زرخیز (آران) که در ساحل چپ ارس واقع است در دست ایرانیان مانده و به صورت راه ارتباطی بین ایران و گرجستان در می‌آمد، ایرانیان بعدها به خوبی می‌توانستند از این راه در منطقه کوهستانی گرجستان به تاخت و تاز پردازند.

مسلماً ایرانیان به خوبی ضرورت متارکه جنگ را که دیگر ادامه آن برایشان دشوار بود احساس می‌کردند[۳] نبردهای قبلی به خصوص عملیات جنگی اصلاندوز و سقوط لنکران تقریباً باعث اضمحلال کلیه قوای نظامی

---

۱. ژنرال کوتلورفسکی به هنگام حمله به دژ لنکران سه زخم برداشت: تیری به فک پائین وی اصابت کرد. با این حال دست از عملیات موفقیت‌آمیز خویش برنمی‌داشت.

۲. رود ارس ـ آریاچائی، برای روسها در این منطقه بهترین خط مرزی محسوب می‌شد، زیرا جریان رود ارس و دژهائی که در ارتفاعات مشرف براین رود به فواصل ۵ تا ۶ فرسنگ ایجاد می‌گشت از رخنهٔ ایرانیان به منطقه متصرفی روسها جلوگیری می‌کرد. رخنه ایرانیان گرچه از نظر نظامی فاقد اهمیت می‌نمود ولی در وضع مناطق مزبور تأثیر غیرقابل انکاری باقی می‌گذاشت.

۳. ایرانیان امیدوار بودند که روسها فقط منطقه ایروان را در تصرف خویش نگهدارند البته تسلیم ایروان به مراتب از واگذاری طوالش که در ساحل راست ارس واقع و کلید ولایات ساحلی یعنی گیلان و مازندران به شمار می‌رود بهتر بود.

ایران شد. و به جرأت می‌توان گفت که از تمام توپخانهٔ ایران که یک افسر انگلیسی بر رأس آن بود و هم چنین از ذخائر و بار و بنه اردوی ولیعهد که همه بدست روسها افتاده بود حتی یک چادر یا یک شتر نیز از آن میان نجات نیافت.

اگر ورود در بحث سیاسی با هدف تألیف این کتاب مباینت نمی‌داشت چه مطالب گفتنی که می‌توانستم راجع به عملیات پنهانی و گیج‌کننده عجیب سفارت انگلیس بیان کنم! ولی فقط اشاراتی به عواقب فعالیت‌های سیاست مزبور نموده و می‌گذرم. معاهدهٔ (گلستان) اصولاً محصول فعالیت سفارت انگلیس بود. اما ظاهراً این امر با سیاست کلی دولت انگلیس متناقض می‌نمود، زیرا سیاست انگلستان در این بخش آسیا برپایهٔ تضعیف روسها بدست ایرانیان است تا خود را از گزند هر تجاوزی از جانب روسیه نسبت به هند، به تنهائی و یا به کمک ایرانیان در امان دارد.

کوشش سفارت انگلیس در تمام این جریانات معطوف بدان بود تا از نفوذ روس‌ها در دولت مرکزی تهران جلوگیری شود. حتی اقداماتی بعمل آمد تا نخستین ماده پیمان متارکهٔ جنگ قبول این شرط از طرف روسها باشد که امپراطور روس حق اعزام سفیرکبیر به ایران نداشته و امور بازرگانی دو کشور بوسیله نمایندهٔ کنسولی بی‌اهمیت و فاقد قدرت سیاسی حل و فصل گردد. مقر کنسول مزبور نیز شهر استرآباد پیشنهاد شده بود تا از مراجعهٔ وی به دربار و ملاقات با شاه ایران به‌هر عنوانی جلوگیری شود.

فهم این مطلب بسیار آسان است که پاسخی به چنین یادداشت مضحکی داده نشده زیرا سفیرکبیر انگلستان دلیل قابل قبولی برای مدعای خود ارائه نداد، اما در اقدام سفارت انگلیس این نکته نیز به چشم می‌خورد که سیاست

دولت اخیر از متارکهٔ جنگ بین دو کشور همسایه و سازش (ایران و روس) به هراس افتاده و به‌هر وسیله‌ای می‌کوشید تا از ایجاد وحدت بین دو کشور مزبور جلوگیری کند و خود را از ضربت احتمالی جبران‌ناپذیر و غیرقابل مقابله‌ای در هند در امان دارد.

به‌هر حال شاه ایران برخلاف نظر ولیعهد خود را مجبور به قبول شرایط متارکه دید و به ناچار شهرهای باکو، سربند، قراداغ، شیروان، گیلان و طالش یعنی قسمت اعظم سواحل غربی بحر خزر را به امپراطور روسیه واگذار کرد و از هر گونه ادعائی نسبت به گرجستان چشم پوشید. (شورشیان داغستان تا آن زمان از عباس‌میرزا کمک می‌گرفتند) ولی در اثر پیمان مزبور منطقه مهم ایروان در دست ایرانیان باقی ماند و این مایهٔ خوشوقتی آنان بود، زیرا بیم آن داشتند که در صورت ادامه جنگ خان ایروان سر به نافرمانی بردارد و دولت مستقلی تحت حمایت روسیه تشکیل دهد. ترس ایرانیان در این مورد چندان بی‌جا نبود زیرا از چند سال پیش حکمران طالش نیز مرتکب خیانتی شده بود[1].

---

۱. حسین‌خان حکمران طالش گرچه ظاهراً خود را امیر مستقلی نمی‌خواند ولی اعمالش حاکی از داشتن این نیت بود. زیرا از مالیات جمع شده دیناری به دولت مرکزی نمی‌داد و ارتشی نیز با چند آتشبار توپ که با اسب کشیده می‌شد به سبک اروپائی برای خود تشکیل داده و سواران چریک فداکاری دور خود جمع کرده بود.

در ماه دسامبر ۱۸۱۳، شاهزاده عباس‌میرزا وارد خوی شد و به حسین‌خان پیغام داد که شخصاً به ملاقاتش بیاید. حسین‌خان دعوت عباس‌میرزا را پذیرفت ولی به‌جای اینکه تنها بیاید قسمت اعظم سواران خود را نیز به‌همراه آورد. خارج از شهر اردو زد و در رأس ششصد تن از جسورترین سواران گارد خویش به ملاقات شاهزاده رفت. این تدابیر مانع از توقیف وی شد. گویا حسین‌خان نقشه ولیعهد را به فراست دریافته بود. من هنگام بازگشت وی در ایران به ملاقاتش رفتم. حسین‌خان اظهار داشت: «باور کنید که همه از دیدن همراهان من غرق تعجب شده‌اند». (یادداشت مؤلف).

ضمناً باریکه‌ای از ایالت زیبائی که در ساحل چپ ارس بین ارمنستان ترکیه و قراداغ قرار داشت در تصرف شاه ایران باقی ماند. به این ترتیب حکومت گرجستان سرحد مناسبی از یکسو با ایالت ایروان و شیروان در امتداد ارس تا آریاچائی و از سوی دیگر تا سلسله جبال زاگرس واقع بین پاشانشین قارص و با یزید پیدا کرد.

از طرف دیگر ایرانیان که در بحبوحهٔ جنگ شروع به تجدید تشکیلات ارتش خویش به سبک اروپائیان نموده و واحدهای لشگریان خود را با انضباط و اسلحهٔ غریبان تعلیم می‌دادند بی‌میل نبودند که از ادامهٔ جنگی که در آن نیروهای طرفین نامساوی بود ولو موقتاً جلوگیری شود تا دست‌کم بتوانند به وضع ارتش خویش سر و صورتی داده و با شرایط بهتری به مقابله اردوی روس بشتابند. ارتش نوبنیاد ایران در دورهٔ موجودیت خویش مقاومت غیرمنتظره‌ای در برابر روسها نشان داده بود ایرانیان علاقه زیادی به سربازی دارند و با رضا و رغبت حاضرند مال و جان خویش را در جنگ با دشمن فدا کنند. منتهی باید فرصت آن یابند تا خود را در سلاح و تعلیمات جنگی به پایهٔ هماورد رسانند. ترکها اقدامات مضحکی به عنوان تجدد خواهی و تجدید سازمان ارتش خود بعمل آورده‌اند. ولی ایرانیان بدون توسل به چنین اقداماتی می‌توانند در راه ترقی گام بردارند. ایرانیان با شمِ سیاسی نیرومند خود به وضع بحرانی کشور خویش پی برده و ضرورت تجدید سازمان ارتش را به خوبی احساس می‌کنند.

از این رو با حرارت و شوق و شور تمام تحت رهبری عباس‌میرزا مرد جوان و بزرگ امیدی که غرق افکار اصلاح‌طلبانه خویش و شیفتهٔ زندگی در اردوگاه نظامی است پیش می‌روند. عباس‌میرزا به خودآموزی و تعلیم سربازان خود

علاقه وافری دارد. کتابهای مهم نظامی اروپائی را به دستور وی ترجمه کرده‌اند و خود آنها را دقیقاً مطالعه نموده و به خاطر سپرده است.

عباس‌میرزا مردی است قانع و میانه‌رو و تا آنجاکه شئون فرماندهی اجازه دهد با زیردستان خود گرم می‌گیرد و می‌کوشد تا سربازان خود را دقیقاً رهبری کند.

از این گذشته در اثر جنگ زراد خانه‌های ایران تقریباً خالی شده بود و ایرانیان ضرورت مبرمی به پر کردن آن و توپ ریزی و تهیه مهمات احساس می‌کردند. تا آن زمان انگلیسی‌ها از ذخایر خود در هند خمپاره‌اندازها و گلوله‌های توپ تحویل ارتش ایران می‌نمودند. ولی خواه بنا به مصلحت سیاسی و یا به مقتضیات دیگر فقط اسلحه و مهمات بسیار ناچیزی به ایران داده می‌شد. از این رو لشگریان ایران با اینکه مهمات را هم سنگ زر خریدار بودند هماره از حیث خمپاره و (قوپوز) و سنگ چخماق و فتیله شمخال که اتفاقاً در هند بسیار فراوان است در مضیقه بود.

ضمناً لازم بود کوره‌های ذوب آهن در آذربایجان ساخته شود. این استان معادن آهن بسیار ثروتمندی دارد. در حوالی (اهر) معدن سنگ آهن بسیار مرغوب و رودخانه و جنگل انبوهی وجود دارد که برای تأسیس کوره آهن‌گدازی بسیار مناسب است. با این حال به علت عدم توجه به امور مهم مملکتی تأسیس کوره‌های مزبور سر نگرفت.

چقدر مایهٔ شگفتی است که ارتش کشوری که سنگ آهنش ۸۵ تا ۹۰ ر. آهن خالص دارد مرمیاتی از مس که بسیار بی‌اثر است به‌کار برد و این مرمیات را برای هرگلوله توپ ۱۲ پوس و خمپاره ۶ پوس (کالیبر آتشبارهای ایران) به قیمت ۵۰ فرانک از خارج وارد نماید. قوپوزهای ایران را به علت کم بود آهن از

سرب می‌سازند از این رو به علت سنگینی فلز و عدم قابلیت چکش خوری خاصیت اساسی یعنی قدرت کمانه کردن آنها بسیار پائین است. باروت به مقدار بسیار کم و با اصول خطرناکی تهیه می‌شود. من خود بارها به چشم دیدم که مواد ترکیبی باروت را درون تنه درختی که به شکل هاون کنده‌اند نرم می‌کنند.

کسانی که بدین کار گمارده می‌شوند یقین دارند که آتش چپق رهگذری ممکن است جانشان را در خطر اندازد.

ضمناً باید تذکر دهیم که در این زمان روسها اسیران زیادی از ایرانیان گرفته بودند و اسرای مزبور اغلب سربازان کار کشته و جنگ دیده بودند. در اثر متارکه جنگ و آزاد شدن بلاعوض و ورود آنها در صفوف ارتش نوبنیاد ایجاد لشگریان با انضباط و تعلیمات دیده ایرانی تسهیل می‌شد[1].

ایرانیان در نتیجه متارکه جنگ از امتیازات دیگری نیز برخوردار می‌شدند زیرا با برقراری مجدد مناسبات بازرگانی با گرجستان و مبادله کالا با این کشور از طرفی گشایشی در اقتصادیات ایران ایجاد می‌شد و از طرف دیگر بین دو ملت مزبور که مدت‌های مدیدی تعاون مشترک داشتند رشته‌های مودت محکمتر گشته و تأمین امنیت برای هر دو ملت آسانتر می‌شد. مردم گرجستان همواره نسبت به ایرانیان وفادار بوده و سربازان گرجی در صفوف

---

۱. سابقاً پیش از آنکه ایرانیان با سنن نظامی مغرب زمین آشنا شوند در جنگ‌ها اسیر نمی‌گرفتند. عده معدودی از اسیران روسی نیز که در دست نیروهای ایران بود به‌هنگام انعقاد عهدنامه صلح به فرمان شاه و به خواهش افسران انگلیسی آزاد شده بودند. پیش از این اسیران را سر بریده و برای هر سر سکه پولی جایزه می‌گرفتند. ولی پس از تسخیر دژ سولتامیوت در ماه مارس ۱۸۱۲ بین سرهای اسیران که برای دریافت جایزه آورده شده بود سر یکی از درجه داران انگلیسی نیز که مستشار ارتش ایران بود دیده شد. فرمان بخشش اسیران در این هنگام صادر گردید.

ارتش ایران افراد زبده‌ای به شمار می‌رفتند. ولی رفتار زنندهٔ شاه حسین براین پیوند دیرینه خدشه وارد ساخت. شاه گرجستان از رفتار بی‌رویه وی دلتنگ شد و به شمشیر خود نوشت که دگر باره به هنگام خطر به یاری ایرانیان نشتابد و بر سر قول خود ایستاد.

وقتی افغانها[۱] به ایران حمله بردند شاه صفوی، بیهوده چشم امید به یاری گرجستان دوخت و سراسر کشورش لگدمال مهاجمین گشت.

---

۱. در اینجا مؤلف به جای افغانها کلمه افشارها را به کار برده است و این بی‌گفتگو یک لغزش املائی بیش نیست.

فصل دوم
آب و هوا و خلق و خوی مردم ایالات مختلف ایران

آب و هوای ایالات مختلف ایران بسته به دوری یا نزدیکی آن‌ها به خلیج فارس سرد یا گرم است. مثلاً گرمای خفه کننده‌ای بر سواحل خلیج حکمفرماست. در صورتی که آذربایجان دارای زمستان‌های سختی است که درجه حرارت آن به ۱۲ تا ۱۸ درجه زیر صفر می‌رسد و در آن ۵ تا ۶ پا برف بر زمین می‌افتد.

بطور کلی آب و هوای ایران در مقام مقایسه با کشورهای همسایه آن بسیار سالم است. نه تنها مرض طاعون و بیماریهای واگیردار دیگر کمتر به ایران سرایت می‌کند بلکه حتی بیماریهای سبک و کسالت‌های ناشی از بدی هوا نیز در آن بسیار کم است. البته سواحل بحر خزر و نواحی باتلاقی شمال از این امر مستثنی است. تب متناوبی که غالباً به عواقب وخیمی منجر می‌شود سلامت ساکنین این منطقه را تهدید می‌کند. خود من یک بار شخصاً از این تجربه تلخ عبرت گرفته‌ام.

گرمای مناطق شرقی و جنوبی نیز ندرتاً ناراحت‌کننده است. زیرا در این مناطق بادهای غربی شدیدی که گاهی ریگها را به هوا بلند می‌کند می‌وزد.

برای اینکه تصوری از گرد و غبار فراوان به هنگام وزش بادها در نظر آیـد ذکر این نکته لازم است کـه در ایـن مـناطق ۹ مـاه از سـال بـاران نـمی‌آید و زمین‌های خشک در زیر تازیانه بادها به صورت ذرات ریزی جدا شده و ایجاد گرد و بادهای خاک‌آلود می‌کند. در این هنگام گرد و غباری که با باد پراکنده می‌شود به حدی نرم و نافذ است که حتی از پشت ضخیم‌ترین لباسها گذشته و به پوست بدن می‌خوابد و به حدی انسان را ناراحت می‌کند که برای رفع آن باید چندین بار با آب گرم و صابون شستشو نمود.

با این حال در ایران نقاط بـرگزیدهٔ بسـیار بـاصفائی بـه‌خصوص در مـیان استانهای شمالی وجود دارد که ساکنین آن با فرا رسیدن فصل سرما با لوازم زندگی و احشام و چادرهائی که از پارچه‌های پشمی خشـن سـیاه‌رنگ تـهیه می‌شود بدان کوچ می‌کنند.

من خود دره‌هائی از این قبیل به چشم دیده‌ام کوههای اطراف این دره‌ها سر به فلک می‌ساید و دره را به صورت استخر بزرگی در می‌آورد. اعماق آن در ماه ژانویه به مانند نقاط دیگر ایران در ماه آخر بهار گرم و مطبوع و پر از سبزه و سنبل است و چشمه‌های آب زلال آن را مشروب می‌کند.

ایرانیان شاید نیک‌بخت‌ترین و ملایم‌ترین مردمان مشرق زمین باشند. و اگر چه خصوصیات و سجایای اخـلاقی مـردم ایـالات مـختلف ایـران بـا هـم متفاوت است. علت آن را جز این نـمی‌توان دانست کـه در طـول جـنگ‌های متعدد و متمادی ایرانیان مجبور به پذیرفتن اقوام بیگانه‌ای در داخل خاک خود شده‌اند تا از این راه کمبود جمعیت کشور خویش را جـبران کـنند. نـژاد ایرانیان در طی قرون و اعصار با خـون عـرب و هـندی و تـاتار و تـرک درهـم آمیخته با این همه زیبائی و اصالت آن محفوظ مانده است. در مراحل مختلف

تاریخی که در مقدمهٔ کتاب ذکر شد عده زیادی از طوائف افشار ساکنین اصلی ترکمن صحرا به نقاط مختلف ایران راه یافتند.

نادرشاه که خود از افراد این طوائف بود و به شجاعت و شهامت آنان وقوف داشت آنها را به یکجا جمع کرد، سواران زبده‌ای به عنوان گارد شخصی خویش از آن میان برگزید و برای اینکه دلبستگی آنان را نسبت به خود بیشتر کند ولایت ارومیه را که در کنار دریاچه نمک بزرگی به همین نام واقع است بدانان بخشید. گرچه هنوز پاره‌ای از آثار خلق و خوی خشن نیاکان ترکمان در آنها باقی است، با این حال ساکنین ارومیه از جمله شریف‌ترین و جسورترین و مهمان‌نوازترین مردم ایران به شمار می‌روند[1]

افشارها به کشاورزی توجه شگفت‌انگیزی دارند، اراضی آنها چندان حاصلخیز نیست با این حال به نیروی کار و کوشش به استعداد و حاصلخیزی آن افزوده و زمینهای خود را مرغوب‌تر از زمین‌های نقاط دیگر ایران کرده‌اند.

افشارها مردمانی کم حرف ولی سوارانی بسیار شجاع و ورزیده‌اند. به مانند نیاکان خویش از زوبین و سنان با مهارت تمام استفاده می‌کنند و با این اسلحه از هر سواری خطرناکترند.

ساکنین نقاط دیگر آذربایجان نیز کم و بیش از این سجایا برخوردار ولی مردمانی عبوس و دوراندیش‌اند. اینان مدت مدیدی در برابر ترکها که خاک وطنشان را اشغال نموده بودند به مقاومت پرداختند و سرانجام در اواخر

---

۱. ایرانیان بسیار مهمان‌نوازند ـ هر غریبه‌ای که قدم به شهر یا دهی گذارد بی‌گفتگو از دهن اولین کسی که ملاقات می‌کند این سخنان را خواهد شنید: «منهم قوناقیم» یعنی مهمان منید. البته این کلمات تعارف خشک و خالی نیست. زیرا اگر دعوت رد شود دعوت‌کننده جداً ناراحت می‌شود. (یادداشت مؤلف)

سلطنت نادرشاه موفق به بیرون ریختن قوای ترک شدند[۱].

ایرانیان تا جائی که قوانین مذهبی اجازه دهد اصول تمدن را پذیرفته‌اند. آنها مردمانی ملایم و مهربان و با ادب‌اند.

---

۱. ترکها مدتها تبریز را اشغال کردند و آن را به صورت دژ مستحکمی در آوردند باروی بلند و برجهائی که رأس آن باریکتر از پایه بود هنوز کم و بیش در تبریز باقی است این برجها به استحکامات شهرهای اروپائی مثلاً استحکامات شهر والت در مالت شباهت دارد.

فصل سوم
کاهش جمعیت ایران و علل و موجبات آن

اقداماتی که تاکنون برای تهیه آمار تقریبی جمعیت ایران به عمل آمده بی‌نتیجه مانده است. گمان می‌رود که اینکار تا موقعی نیز که (بیگلربیگی)ها در ایالات مختلف ایران قدرت را بدست دارند بی‌نتیجه ماند. زیرا بنا به اصول اداری کنونی ایران، اگر شاه مملکت از تعداد واقعی نفوس استانها باخبر شود به تناسب آن درخواست عایدات خواهد کرد. ولی این امر با منابع (بیگلربیگی)ها یعنی استانداران به هیچ وجه وفق نمی‌دهد از این رو حکام می‌کوشند که جمعیت مناطق زیر نفوذ خود را همواره دو برابر کمتر از آنچه هست وانمود کنند.

بی‌گفتگو پیش از هرج و مرجهای دوران شاه‌سلطان حسین صفوی، ایران جمعیت زیادی داشته است.

نظری به تعداد بیشماری از ده خرابه‌ها که در سراسر ایران به چشم می‌خورد و همچنین توجه به وسعت شهرهائی که جز ویرانه‌ای از آن باقی نمانده است روشن می‌سازد که پس از حملهٔ افغانها، کشور ایران هفت هشتم جمعیت خود را از دست داده است. اگر نظری به خاطرات شوالیه شاردن و

تابلوئی که نامبرده از اصفهان و حوالی آن ترسیم نموده است بیفکنند و آن را با گزارشهای پیکو در تاریخ (انقلابات و اغتشاشات ایران) بسنجند تصور درستی از مصائب و بلایائی که در مدت یک صد سال بر سر ایرانیان آمده است خواهد داشت[1].

شورش علیه قدرت صفویه از سال ۱۷۲۱ میلادی شروع گردید. در ۲۲ سپتامبر سال ۱۷۲۲ محمود افغان اصفهان را گشود. اما با این حادثه انقلابات و اغتشاشات خاتمه نیافت، بلکه دامنهٔ آن تا جلوس فتحعلیشاه قاجار در ۱۷۹۷ کشیده شد. از این رو ۷۶ سال تمام کشور ایران دستخوش هرج و مرج بوده و تازه پس از جلوس فتحعلیشاه نیز ۱۸ سال تمام جنگ ادامه داشت.

شهر قزوین پایتخت و مقر سابق پادشاهان ایران با توجه به بقایای حصار عظیم در آن بی‌گفتگو شهر بزرگی با جمعیتی بالغ به یکصدهزار تن بوده است. ولی اکنون تعداد نفوس آن از ده هزار نفر تجاوز نمی‌کند.

در سلطانیه بنای سه مسجد برپاست[2] روزی این سه مسجد در سه گوشه

---

۱. در اینجا بدون اینکه بخواهم در رد و قبول عقاید مورخین درباره علل کاهش جمعیت ایران بکوشم، بیان این مطلب را ضروری می‌دانم که علاوه بر جنگهای داخلی و شورش و هرج و مرج‌ها که از دورهٔ پادشاهی شاه‌سلطان‌حسین شروع و در دورهٔ سلطهٔ افغانها و نادر شاه و کریم‌خان و جانشینان وی ادامه یافت در دوره‌های مختلف مخصوصاً در اواخر سلطنت نادرشاه یعنی هنگامی که مال دوستی و حرص و آز و ستمگری وی اوج گرفت مردم ایران دست به مهاجرتهای دست جمعی بزرگی زدند در این دوره‌ها جنبشهای غیرآگاهانه‌ای برای ترک دهات و شهرها و فرار از چنگ ستمگری که بیرحمانه چشم به هست و نیست و جان و مال مردم دوخته بود. به میان آمد. هم امروز بین تبریز و سلماس از سه چهار شهر بزرگ و از آن جملهٔ تسوج (طسوج) که سابقاً چهل تا پنجاه‌هزار سکنه داشته است بیش از سه چهار خانهٔ نیمه‌مخروبه مسکون چیزی باقی نمانده است. (یادداشت مؤلف)

۲. مسجد بزرگتر در وسط شهر قرار داشت مقبره یکی از پادشاهان ایران و یکی از بناهای معظم امپراطوری ایران بود هنوز هم برجاست و مختصر خرابی‌های آن به آسانی قابل تعمیر است.

شهر واقع بوده و فاصلهٔ این مساجد به حدی است که به یقین می‌توان گفت که سلطانیه شهر بزرگی بوده است. اما اینک از آن جز سه خانه مسکونی که یکی از آنها چارپاخانه شهر است چیزی باقی نمانده است.

شهر تبریز نیز که به عقیده برخی از مورخین همان اکباتان تاریخی است[۱] و روزی یکی از شهرهای بزرگ مشرق زمین به شمار می‌رفت قربانی حوادث مزبور و بلایای دیگر شده است.

امروز دیگر از عظمت تبریز چیزی باقی نمانده است شهر متوسطی است که جمعیت ناچیزی دارد. شهر کنونی برابر میدان سابق تبریز است که گنجایش سی‌هزار تن لشگری داشت. آثار حصار سابق شهر در هر سمتی به فاصله دو، سه چهار میلی حصار شهر باقی است.

حصارهای سابق در شمال شهر و دامنهٔ کوه بیش از جنوب و مجاور دشت محفوظ مانده است. زیرا در اینجا خیش گاوآهن زارعین آنها را در هم نریخته است.

هنگامیکه ترکها از ایران رانده شدند افراد خانواده ملت مزبور نیز که سالیان درازی در ایران ساکن بودند پا به گریز نهادند. شهر تبریز بارها دست بدست شده و هر بار پایداری و مقاومت عجیبی در دفاع از خود نشان داده و با قتل‌عام‌های مهیبی روبرو گردیده بود[۲] گویی این همه مصائب برای انهدام آن

---

۱. تحقیقات اخیر خاورشناسان دیگر تردیدی باقی نگذاشته است که پایتخت پرشکوه مدی باستانی شهر همدان بوده است.

۲. به هنگام آخرین حمله ترکها به تبریز (۱۷۲۵ میلادی) مردم شهر در تمام کوچه‌ها سنگربندی کرده و خانه‌ها و مساجد را کنگره بستند آنگاه چنان با شدت و پایداری به جنگ ادامه دادند که مهاجمین برای انهدام سنگرهای مستحکم که در برابر آتش توپخانه مقاومت می‌کرد مجبور به استعمال (مین) شدند. پس از این نبرد در قتل‌عام که شش شبانه‌روز طول کشید بیش از دویست

کافی نبود که چند سال بعد زمین لرزهٔ موحشی آن را با خاک یکسان کرد و در زیر خرابه‌های آن بیش از نودهزار تن مدفون شدند.[۱]

خشکسالی موحش بعدی نیز که بر سراسر کشور ایران سایه افکند خود به این بلایا و مصائب افزود. سرزمینی که نه ماه از سال را از نعمت باران بی‌بهره بوده و آبیاری آن وابسته به استفاده از آب رودخانه‌ها است ناگهان با خشک شدن چشمه‌های آب مواجه گردید.

به دنبال این مصیبت بنا به ادعای م. پیکو سطح زمین را قشری از نمک فرو پوشانید. اما من بدین عقیده نیستم و پدیدهٔ بایر ماندن اراضی را به علت پوشیده شدن آنها با قشری از نمک قبول ندارم. تجربه نشان داده و خود اینجانب در موارد بسیاری شاهد بوده‌ام که با جابه جا کردن مشتی از خاک و زیر و رو کردن زمین می‌توان اراضی بسیار حاصل‌خیزی شبیه زمین‌های بکر و کود داده تهیه کرد. اما قدر مسلم آنست که کم‌آبی و خشکسالی به نوبهٔ خود در آن زمان باعث خالی شدن دهات از سکنه و مهاجرت آنان گردید. عدهٔ معدودی که در لانه و کاشانه خود ماندند دور هم جمع شده و به قیمت کار سخت و جان‌فرسا از کوههای مجاور و رودخانه‌های بزرگ با مجاری زیرزمینی (قنات) آب صاف و گوارائی در همه فصول سال برای مزارع و آبادیهای خود

هزار تن از اهل شهر کشته شدند.

۱. در زمین‌لرزه تبریز پدیدهٔ شگفت‌آوری رخ داد. هنگامی که زمین در جهت شرق به غرب به شدت تکان می‌خورد ناگهان در شمال غرب تبریز میان شهر و کوه صخره‌ای خاکستری رنگ به طول دو میل و عرض و ارتفاع پنجاه تواز (قریب صد متر) در امتداد شرق به غرب سر از خاک بدر کرد. صخره مزبور مخلوطی از گوگرد و ماسه بود و هنوز به رنگ خاکستری باقی است. این رنگ در میان رنگ سرخ‌کوه و سبزه‌هایی که در اطراف رسته است برجسته‌تر می‌نماید.

«یادداشت مؤلف»

تأمین کردند.

کار مرمت و تنقیهٔ قنوات کار دائمی و طاقت‌فرسائی است. زیرا در غیر این صورت بزودی قناتها مسدود و کور شده و دهکده‌ها در آتش بی‌آبی خواهد سوخت.

قنات مجرای زیرزمینی به قطر سه تا چهار پا است که به سادگی زیرزمین کنده شده و فاقد پی و تکیه‌گاه و یا حائل روپوش است. از خارج مسیر قنات را به وسیلهٔ خاکریز حلقه چاهها که به خط مستقیم و یا بطور فرعی سطح زمین را به مجرای قنات وصل می‌کند می‌توان شناخت.

فاصله حلقهٔ چاهها پنجاه تا شصت پا و چاهها مخروطی شکل است هنگام کور شدن قنات با استفاده از این چاهها می‌توان قنات را تنقیه کرد. از نقاط تلاقی قنات‌ها با جاده‌های بزرگ برای آسایش مسافرین پناهگاه‌هائی ساخته و با پلکانی آن را به قنات که آب گوارائی از آن می‌گذرد مربوط ساخته‌اند.

در این استراحتگاهها غالباً حوضهای سنگی بزرگی که جامهائی با زنجیر بدان بسته شده و مخصوص رفع عطش رهگذران است ساخته می‌شود.

مجاری زیرزمینی مزبور که به نام کهریز یا کاریز موسوم است در بسیاری از نقاط ایران به چشم می‌خورد. قناتها در مظهر خود به صورت چشمه‌های عریض و عمیق و زلالی جلوه می‌کند و از آنها برای مشروب ساختن هزاران دهکده و به کار انداختن تعداد زیادی آسیاب استفاده می‌کنند.

ظاهراً باید مهارت ایرانیان را در رشتهٔ آبیاری به احتیاج عمیق آنان به آب نسبت داد. در شهرها هر خانه‌ای یک یا چند حوض با فواره‌های زیبا دارد و انسان از دیدن این مجاری ساده زیرزمینی و توجه به کثرت تعداد آن غرق در شگفتی می‌شود.

در شهرها برای لوله کشی آب لوله‌هائی از گل پخته[1] به قطر ۵ تا ۸ پوس را سر هم‌بندی کرده و آنها را به همین حال به صورت افقی در ملاتی از گل رس قرار می‌دهند. ملات مزبور پس از خشکیدن به صورت پوشش نفوذناپذیری در می‌آید. لوله‌های سفالی با اینکه بیش از یک یا چند پا زیرزمین نیست با اینحال سالیان درازی دوام می‌آورد، از این امر نباید غرق شگفتی شد. زیرا در ایران نه تنها ارابه سنگین وجود ندارد، بلکه ایرانیان هنوز واقف به استفاده از ارابه نیستند[2].

البته منظور من گاریهای سنگین و بد شکلی که برچرخهای بی‌قواره‌ای نصب شده است نیست. اگر بتوان به این وسائل نام (گاری) داد باید گفت که تعداد گاری در ایران بسیار کم است و فقط آنرا در جائیکه نتوان از قاطر و شتر استفاده کرد برای حمل محصولات بعضی از روستاهای دور دست به شهر به کار می‌برند.

گاریهای مزبور را به وسیلهٔ تسمه‌های چرمی به یوغهای ساده‌ای که به گردن دو یا چهار رأس گاومیش گذاشته شده است می‌بندند.

---

۱. منظور مؤلف تنبوشه‌های سفالی است. در برخی از بخشهای شهر تبریز هنوز هم از این شکل لوله کشی استفاده می‌شود (م)

۲. تنها چهارچرخه‌ای که ایرانیان از مدتها پیش دیده‌اند همان کالسکهٔ چهار صندلی بود که سفارت فرانسه به شاهزاده عباس‌میرزا تقدیم داشته بود. این کالسکه نیز در درشکه‌خانه ماند تا پوسید و از بین رفت. (یادداشت مؤلف)

فصل چهارم
مردان و زنان ایرانی

مردان ایرانی بسیار خوش‌اندام و تنومندند، ریشی بلند و چهره‌ای سوخته دارند. خطوط سیمای آنان بسیار منظم و با وجود رخنه و اسکان عده زیادی از تاتارها و هندوان در سرزمین ایران چهره مردان ایرانی بسیار عادی است لباس آنان با لباس ملل دیگر مشرق‌زمین تفاوت اساسی دارد. ایرانیان به جای پوشیدن البسهٔ گشاد و راحت، معمولاً لباسهای تنگی که شکل بدن مخصوصاً ستبری بازوان‌شان را نمایان سازد بر تن می‌کنند.

کلاه ایرانیان به هیچ وجه به کلاهی که شوالیه شاردن[1] توصیف می‌کند شباهتی ندارد، مردان ایرانی معمولاً قباهای بلندی که تا زیر کمر بسیار تنگ و

---

۱. به هنگام اقامت شاردن در ایران حتی تا چندی پس از آن ایرانیان کلاه چهارگوشی از ماهوت سرخ‌رنگ که جقه و پرهای مرغ بدان بود بر سر می‌نهادند. ولی بعدها به جای آن کلاهی از پوست برهٔ سیاه به نام قجری بر سر می‌گذارند. بسیار جای تعجب است که (پی‌کو) بدون آنکه توجهی به این مطلب کند نوشته است. «وضع لباس ایرانیان همان است که شاردن برشمرده است. با نگاهی به تصاویر کتاب حاضر و آنچه سیاح مزبور ارائه می‌دهد کافی است که به این اختلاف بزرگ پی برند. زیرا در نظر اول انسان از اینکه دو رشته تصاویر مزبور به مردمان کشور واحدی تعلق دارند دچار تردید می‌شود. (یادداشت مؤلف)

چسبان است بر تن می‌کنند. از کمر به پائین قباها کمی عریض‌تر و تا پاشنهٔ پا کشیده می‌شود. این قباها درست به مانند پیراهن زنان فرانسوی در قرن شانزدهم میلادی است، زیر قبا، نیم تنهٔ بلندی از چیت آستردار می‌پوشند. دو لبهٔ نیم‌تنهٔ مزبور در جلو روی هم می‌افتد سینه آن باز است در صورتیکه پیش سینه قباها تمام بسته می‌باشد.

پیراهن مردان ایرانی از پارچه حریر به رنگهای گوناگون و بسیار کوتاه و بدون یقه است سمت راست پیش سینهٔ پیراهن‌ها شکاف دارد و با رنگ روشنی نقره‌دوزی شده است.

شلوار مردان ایرانی از تافتهٔ گلی یا ارغوانی رنگ و بسیار گشاد است. لیفهٔ شلوار را که از آن قیطان قابل ارتجاع ابریشمی می‌گذرانند زیر پیراهن قرار داده گرهی به قیطان مزبور می‌زنند (بند شلوار). پاچهٔ شلوار تا مچ پا می‌رسد دهانهٔ شلوار گشادتر از قسمت بالای آنست.

ایرانیان جوراب ساقه بلند به پا نمی‌کنند. ولی از جنس قالیهائی که می‌بافند جورابهای ساقه کوتاهی تهیه می‌کنند.[1]

در شهر کفش راحتی سبز رنگی نظیر کفشهای زنانه سی سال پیش فرانسه به پا می‌کنند. اما طبقات پائین که مجبورند غالباً پیاده راه روند نیم چکمه‌های پنجه باریکی شبیه پاپوشهای چینی‌ها به پا می‌کنند. مردان ایرانی به هنگام سواری چکمه‌های محکم چرم بلغار پنجه‌باریک که ساقه‌شان تا بالای زانو می‌رسد به پا می‌کنند. پاشنه این چکمه‌ها بسیار بلند و ناراحت‌تر از کفشهای سربازان سوار اروپائی است از این رو اگر سواران ایران بیش از ده

---

۱. جوراب ابریشمی. (م.)

دقیقه پیاده‌روی کنند از پای در می‌آیند.

مردان ایرانی تا سن و سال معینی قسمتی از موی سر را نگه می‌دارند آنها به پهنای پیشانی موی سر را تا قفا می‌تراشند و به این ترتیب فقط مو بربالای شقیقه‌های‌شان می‌ماند.

جوانها حلقهٔ موی انبوهی از پیش و پس گوش تا روی شانه فرو می‌ریزند. این حلقهٔ مو تا چهل و پنج الی پنجاه سالگی بر سر جوانها است ولی از آن پس به ریش که تنها زینت صورت است توجه می‌شود ایرانیان می‌کوشند که به هر وسیله‌ای شده دست کم هفته‌ای یک‌بار ریش خود را خضاب سیاهرنگ ببندند. آنها شیفتهٔ زلف و ریش سیاه رنگ‌اند. بهتر بگوئیم موی خاکستری رنگ در ایران دیده نمی‌شود فقط برخی از افراد برای اینکه سیمای افتاده حالی به خود دهند از خضاب کشیدن خودداری می‌کنند.

ایرانیان برکمر خود شال کم و بیش گرانبهائی بسته و به عنوان تزئینات دشنه‌ای بدان قرار می‌دهند. از وضع شال کمر افراد مختلف می‌توان به آسانی پی به مقام اجتماعی آنان برد. مردم عادی شال پشمی و یا پنبه‌ای و نجبا و اعیان و ثروتمندان شال کشمیر برکمر بسته و دشنه‌ای به پر آن می‌گذارند. دشنه اعیان مرصع و غلاف آن که از چوب سبک وزن خوش بوئی ساخته شده است. با میشن سیاه رنگی پوشیده می‌شود. طبقات متوسط خنجر خمیده و سربازان و مردم عادی خنجری به سبک گرجیان بر کمر می‌بندند.

مردان ایرانی در فصل سرما خود را در میان بالاپوش گشادی به نام پوستین که از پوست گوسفندان تهیه می‌شود می‌پیچند. پوستین با (کرک) بالاپوش بسیار گرم و راحتی است.

ضمناً از بالاپوشی که شبیه شنلهای فرنگیان است استفاده می‌کنند شنل

لباس تشریفاتی است. در مراسم مختلف مخصوصاً به هنگام حضور در دربار بی‌گفتگو باید شنل بردوش داشت، شنل شاهزادگان و رجال متشخص و طراز اول از ماهوت ارغوانی است اما همه‌کس نمی‌تواند بالاپوشی بدین رنگ بر تن کند. بالاپوش طبقات دیگر غالباً آبی و سبز و قهوه‌ای رنگ است.

مردان و زنان ثروتمند در فصل سرما لباسهای پوستی اعلائی که از هشترخان وارد می‌شود بر تن می‌کنند. اما افراد طبقات پائین در زمستان فقط نیم‌تنه کوتاهی از پوست گوسفندان که جلو آن بازو آستینش نصفه است می‌پوشند[1]

زنان ایرانی مسلماً زیباترین زنان جهانند. با اینکه جهانگردان دربارهٔ زیبائی زنان گرجی و چرکسی مطالب زیادی گفته‌اند، ولی من یقین دارم که در مقام مقایسه نه تنها زنان ایرانی از نژادهای مزبور برترند بلکه هیچ زنی در جمال و کمال به پای آنان نمی‌رسد.

در اینجا برای اینکه مبادا مرا به نقض بیطرفی متهم دارند تا آنجا که امکانات اجازه دهد. مختصری به وصف زیبائی استثنائی و آرایش خاص آنان اختصاص خواهم داد.

زنان ایرانی بلند و باریک و بسیار خوش‌اندام‌اند. جمال آنان موهبت طبیعی است که در آن کمتر تصنع و تکلف به کار می‌رود. عموماً زنان ایرانی اندام سفید خیره‌کننده‌ای دارند. البته این امر مایهٔ شگفتی نیست. زیرا آنها کمتر در معرض تابش نور خورشیدند و همواره حجابی بر صورت دارند.

ایرانیان به گیسوان بلند ارزش زیادی قائل‌اند و از این نظر طبیعت چیزی

---

۱. کلیجه

از آنان مضایقه نکرده است. گیسوان سیاه زنان ایرانی بسیار انبوه است و غالباً تا سطح زمین می‌رسد. گرچه هردم بر موی سر شانه می‌زنند ولی این کار از روی هوس است نه از نظر احتیاج.

بانوان ایرانی پیشانی بلند و سپید، ابروان پیوستهٔ کمانی و سیاه و چشمان بادامی درشت و شگفت‌آوری دارند. مژگانهای بلند دیدگان آنها بسیار جالب است. بینی‌شان راست و متناسب و دهانشان بسیار کوچک است. ضرب‌المثلی می‌گوید که چشم زن فلانی از دهنش بزرگتر است، البته با مبالغه در مثلها کاری نداریم. برخی از بانوان ایرانی که تصور می‌کنند چشمانشان بقدر کافی درشت نیست برای تکمیل زیبائی خود روزی چند بار با میل عاج برچشم خود سرمه می‌کشند آنها از این آرایش بسیار لذت می‌برند. ولی بنظر من این آرایش آنها را خشن‌تر جلوه می‌دهد و از زیبائی شان می‌کاهد.

بانوان ایرانی دندانهای سفید و درخشانی دارند. گرچه برخی از آنها به استعمال قلیان معتادند (راجع به قلیان بعداً سخن به میان خواهم آورد.) با این حال دیده نشده است که حتی در سالهای پیری دندانهاشان زرد شود. زنان ایرانی چانه‌ای کوچک و غالباً چاه زنخدان قشنگی دارند. بنظر من اگر ایرادی به حسن و جمال زنان ایرانی بتوان گرفت اینست که چهره‌شان چرخی است. ولی همین صورت گرد بنظر ایرانیان یکی از شرایط اصلی زیبائی است.

همه می‌دانیم که شاعران ایران به هنگام وصف جمال یا از ماه چهارده شبه یاد می‌کنند. پریدگی رنگ عیب دیگر زیبارویان ایرانی است.

گمان می‌رود که این نقیصهٔ عارضی نتیجه انزوا و خلوت‌نشینی آنان باشد. اما بانوان مزبور به وسیلهٔ سهل و ساده‌ای این عیب را از نظرها می‌پوشانند. به این معنی که پس از شستن صورت آن را با حولهٔ نرمی خشک کرده و با قطعه

شالی پوست صورت را تحریک می‌کنند تا برای جذب صابون مخصوصی که بدرد این کار می‌خورد آماده گردد. آنگاه دو یا سه بار صابون خشک را برگونه مالیده و با همان شال خشک می‌کنند و به این ترتیب آب و رنگ دلفریبی بدان می‌دهند. ولی این آرایش با چنان مهارتی انجام می‌گیرد که واقعاً هربیننده‌ای رنگ رخسار آنان را طبیعی می‌پندارد.

بانوان ایرانی گردنی بسیار زیبا دارند با این حال هرگز توجهی به آن نمی‌کنند. ولی هماره مراقب زیبائی بازوان و دستهای خویش‌اند. آنها دستهای خود را هر چند یکبار حنا می‌بندند. من در این باره بعدها سخن خواهم راند. در اثر حنا بستن دستها نرم، گوشتالو و چون عاج سفید می‌شود.

زنان گرجی نیز بی‌گفتگو بسیار زیبا و خوش اندامند ولی هرگز لطف و جذابیت زنان ایرانی را ندارند. صورت‌شان کشیده و کمی لاغر است ولی قدشان هرگز به رعنائی قد زنان ایرانی نیست. زنان گرجی کمی سست و لاقید ولی در عوض بسیار آداب دان و برازنده‌اند.

شهرت زنان گرجی بیشتر مدیون چهرهٔ گلگون آنهاست ولی سرخی گونه‌های بانوان گرجی غالباً غیرطبیعی و تصنعی است. به جرأت می‌توان گفت که زیبائی هشتاد درصد زنان گرجی مدیون سرخاب و سفیداب آنهاست. این عشوه‌گری تنها خاص طبقهٔ معینی نیست. حتی زنان بی‌بضاعت نیز به هنگام خروج از خانه از آرایش سر و صورت غافل نمی‌مانند. شب هنگام در نور چراغ یا وقتی که از چهل پنجاه قدمی چشم کسی به چهره زنان گرجی بیفتند شاید گمان برد که از زنان ایرانی زیباترند. ولی هنگام مقایسه از نزدیک این برتری از میان می‌رود. آرایش زنان گرجی به حدی غلیظ و ناشیانه است که گوئی چهره‌شان با تکه‌ای که از دیوار کنده‌اند اندود شده است. بنظر می‌رسد که

آنها برخلاف زنان اروپائی که در پنهان داشتن تصنع خود در آرایش استادند مصرانه می‌خواهند سرخاب و سفیدابی را که به چهره مالیده‌اند نمایان سازند. ضمناً از گفتن این نکته نیز ناگزیرم که ابروان و مژگان‌های اغلب زنان گرجی به رنگ خرمائی زننده‌ای است.

گرچه چشمان بانوان گرجی به درشتی دیدگان زنان ایرانی نیست با این حال بسیار متناسب و سیاه و جذاب است. بینی‌شان نیز به مانند بینی مردان گرجی کمی دراز است. دهان و دندانشان بسیار عالی و زیباست. با موی سر و طره گیسوان نصف پیشانی خود را معمولاً می‌پوشانند. زنان گرجی بسیار خوش خلق هستند، ضمناً وفاداری و صبر و تحمل آنها کم‌نظیر است. در یازده سالگی به خانه شوهر می‌روند و در دوازده سالگی بچه‌ای در بغل دارند.

زیبائی زنان چرکسی بیشتر مربوط به تناسب اندام و قد بلند آنها است. خطوط چهره‌شان بسیار زیبا و شبیه گرجیان است با این تفاوت که بانوان چرکسی غالباً بور و سفید پوست‌اند. از این رو احتیاجی به سرخاب و سفیدآب ندارند. چشمان آنها غالباً سیاه و براق و خود بالا بلند و نیرومند و دارای گردنی زیبا هستند. لباسهای خوش برش و خوش نقشی بر تن کرده و از این راه زیبائی خود را دو چندان می‌سازند.

بانوان ایرانی به تمام معنی فرشته‌خو و دارای سجایای کم‌نظیری هستند. در اثر تربیت خاص خانوادگی و رسوم دیرینهٔ مشرق زمین به پرده‌نشینی دائمی عادت کرده‌اند. به محض رسیدن به سن بلوغ حتی پیش از آن قربانی هوس‌ها یا منافع والدین خود می‌شوند. حتی در طبقات بالای اجتماع ایران نیز دختران در معرض خرید و فروش گذاشته می‌شوند. در ایران فروش و شوهر دادن و تقدیم کردن دختران به شخصیت‌های عالیرتبه یاگرفتن حکم

برای بدست آوردن جاه و مقام یا موقعیت ممتاز امر رایجی است.

لباس زنان ایرانی ناجور و بیریخت است. آنها دستار عجیبی بر سر می‌بندند و خود چنین می‌پندارند که از این رو برلطف و زیبائی‌شان افزوده می‌شود. اما بنظر من چیزی عجیب‌تر و خنده‌دارتر از شکل لباس آنها نیست. دستار آنها پارچه‌ای از شال کشمیری است که با مهارت تمام پیچیده و با مروارید و جواهرات گوناگون آراسته‌اند موهای سر را به صورت بیست یا سی گیس کوچک به‌هم بافته نیمی از آنها را بالای سر به دستار گره زده و بقیه را پشت سر می‌افکند از طرفین صورت دو دسته موی حلقه‌وار بلند فرو می‌آویزند، این حلقه موها تا روی سینه آنها می‌افتد.

اشتیاق زنان ایرانی به زر و زیور به حدی است که گمان می‌رود حتی زنی در ایران نتوان یافت که فاقد آن باشد. هر پیشه‌ور بینوائی نیز برای ایجاد محیط آرام در خانه خود ناگزیر است تن به محرومیت‌ها داده و چیزی از زر و گوهر برای زن خود فراهم آورد.

زنان متمکن در این مورد راه افراط می‌پیمایند. علاوه برقطعات بزرگ جواهر ده‌ها بازوبند بربازو و حلقه‌ای برانگشت دست و مرواریدهای درشتی برای تزئین کلاه خود دارند. البته در اینجا دگمه‌ها و قزن قفل‌های زرین و سیمین و غیره را به حساب نیاورده‌ایم.

پیراهن بانوان ایرانی نیز به مانند پیراهن شوهران‌شان بسیار کوتاه است و بدون یقه است. پیراهن با دگمه‌ای زرین و مروارید نشان به گردن بسته می‌شود. پارچه پیراهن را از ابریشم ظریف گلدوزی شده انتخاب می‌کنند و دور یقهٔ آن دو سه ردیف مروارید کوچک می‌دوزند. زنان نیز مانند مردان پیراهن را برروی شلوار می‌کشند. از روی پیراهن نیم‌تنه‌ای به نام (ارخالق) که

معمولاً از اطلس آستردار است بر تن می‌کنند. لباس روئی به نام (چاپگین) شاید مضحک‌ترین لباسی باشد که برای زنان در نظر گرفته شده است. (چاپگین) جامهٔ بی‌یقهٔ جلو بازی است که زیر کمرگاه آن سه دگمه کنار هم دوخته‌اند (چاپگین) از چپ به راست روی هم افتاده است و در سمت راست دگمه می‌خورد. بلندی دامن لباس‌ها با مرور زمان تغییر می‌یابد از نقاشی‌هائی که از لباس‌های زنان ایران در زمان‌های قدیم در دست است. چنین بر می‌آید که لباس بانوان ایرانی سابقاً بسیار بلند بوده و تا پنجهٔ پا می‌رسیده است. ولی مقتضای زمان ایجاب کرده است که دامن لباس‌ها رفته رفته کوتاهتر شده و به صورت نیم‌تنه‌هائی که حتی به زانو نمی‌رسد درآید. اما در عین حال لباس‌های مزبور را از پارچه‌های زربفت گرانبها با حاشیه و گلدوزی‌های زیبا که گاهی دانه‌های مروارید و الماس بر آن می‌درخشد می‌دوزند.

جنس پارچه شلوار زنان نیز به مانند مردان بسیار متفاوت است. شلوار معمولاً از پارچه‌های زری با ابریشم دوخته شده غالباً با مرواریدهائی تزیین می‌شود.

ذکر این نکته ضروری است که غالباً آستری و لائی شلوارها را به صورت دو ستون بی‌ریخت و مضحک در می‌آورد. ولی چه می‌توان کرد چنین شلوارهائی در ایران مد روز است و هرچه پاچهٔ شلوارها بیشتر باد کند حکایت از تشخص صاحب آن می‌نماید.

زنان ایرانی کفش‌هائی راحتی از مخملهای گلدوزی شده و مزین به طلا و ابریشم به پا می‌کنند.

آنها به هنگام خروج از خانه خود را در چادر می‌پوشانند. چادر از قماش

نخی سفید دوخته شده و دامن آن گرد است. با قیطانی چادر را بر سر و گردن محکم کرده و صورت را با پارچه‌ای به نام (روبند) می‌پوشانند. (روبند) پارچه نخی چهارگوشی است که با دو قلاب کوچک در بالای پیشانی بدستار می‌چسبد. در میان روبند شکاف افقی درازی باز کرده و آن را توری‌دوزی می‌کنند. زنان چادر بسر از این شکاف محیط بیرون را تماشا می‌کنند. بانوان ایرانی حق ندارند به هیچ عنوانی در خارج از منزل روبند و چادر از سر بر دارند. بسیار بندرت چنین رسمی زیر پا نهاده می‌شود. زنان به هنگام خروج از خانه چکمه‌های پارچه‌ای بندی که تا بالای زانو می‌رسد به پا می‌کنند. شلوار آنها نیز درون این چکمه پارچه‌ای قرار می‌گیرد. چکمه‌های مزبور بوسیله بند جوراب‌هائی نگه‌داشته می‌شود. به این ترتیب از لباس‌های فاخر و زر و زیور گرانبهای زنان ایرانی در خارج از محیط خانه جز کفش‌های راحتی آنها را نمی‌توان دید. از این رو موقعیت اجتماعی زنان را تنها می‌توان از بهای کفش و یا ظرافت و ارزش چادر و روبند آنها حدس زد.

زنان مردم عادی که زندگی عاری از تکلف دارند چادرهای تنگ کرباسی که راه راه آبی و سفید دارد بر سر انداخته با یکدست آنها را جمع و با دست دیگر صورت خود را می‌پوشانند و در این حال فقط جلو چشمشان کمی باز می‌ماند. ولی به هنگام برخورد با یک مرد فوراً طوری روی خود را می‌گیرند که حتی دیدن ریزی و درشتی چشم و یا رنگ آن غیر ممکن می‌شود.

فصل پنجم
گرمابه‌های ایران

گرمابه‌ها در سراسر مشرق زمین نه تنها به منزلهٔ وسائل تجملی بلکه به مثابه وسائل ضروری زندگی است. زیرا علاوه بر شرایط خاص آب و هوا که وجود گرمابه‌ها را ضروری می‌سازد، اهالی مشرق زمین فقط با استفاده از حمام می‌توانند نظافت خویش را تأمین کنند.

لذا از مشاهدهٔ این امر که آنها تقریباً همه روز استحمام می‌کنند هرگز نباید غرق تعجب شد. محمد(ص) پیامبر اسلام برای اینکه مسلمین را به مراعات نظافت بیشتری وادار کند، پاکیزگی را از فرائض اسلام به شمار آورده است. از این رو صبحدم پیش از آنکه مردم را به نماز دعوت کنند (اذان) صدای بوق حمام صبح آنها را فرا می‌خواند. مردم عادی دسته جمعی به حمامهای عمومی روی‌آور می‌شوند اما نجبا و دولتمندان هر یک به فراخور حال خود حمام مجللی در حرمسرای (اندرون) خود دارند.

مردان تا نیمروز می‌توانند استحمام کنند. از آن پس گرمابه‌ها در اختیار زنان قرار می‌گیرد. زنها به ترتیب به گرمابه‌ها روی‌آور می‌شوند و استحمام آنها تا شبانگاه طول می‌کشد.

گرمابه‌های ایران با حمام‌های اروپائی تفاوت بسیاری دارد. گرمابهٔ ایرانی بنای زیرزمینی وسیع و باعظمتی است که گنبدهای بزرگی سقف آن را تشکیل می‌دهد. بر این گنبدها سوراخهائی تعبیه و ورقه‌های نازکی از سنگ مرمر قرار داده‌اند تا نور بتواند به خوبی از آن گذشته و درون حمام را روشن نماید.

نخستین سالن حمام‌ها معمولاً گرد و بسیار وسیع است و براطراف آن نیمکت‌ها و طاقچه‌هائی برای درآوردن لباس قرار داده‌اند. در میان سالن مزبور حوض بزرگی از مرمر یا سنگ عادی با فواره‌های چندی ساخته شده تا مشتریان در بدو ورود با منظرهٔ دل‌انگیزی روبرو شوند.

سالن دوم حمام‌ها را بخار آب خفه کننده‌ای فراگرفته است. هوای این قسمت برای کسانیکه تازه به ایران رفته‌اند بسیار طاقت فرسا است کف این سالن با سنگهای مرمر سفید و چهارگوش مفروش است. شخصی پیاپی آب گرم براین سنگفرش می‌پاشد.

پس از استحمام، مشتریان به سالن گرم‌باز می‌گردند. در این حال دو مرد دلاک پر زور که خود به مانند مشتریان لنگ برکمر دارند. مشتری را روی سنگهای مرمر خوابانده و بالشتکی زیر سرش قرار می‌دهند، مشتری کمی به این حال می‌ماند تا عرق از تن و رویش روان شود. در این حال دلاکها شروع به مشت‌مال می‌کنند. مشت‌مال فوت و فن خاصی دارد. ماساژ در امتداد پیچ عضلات انجام می‌گیرد. دستها را در جهات مختلف می‌چرخانند. این کار برای مشتری نخست سخت و طاقت‌فرساست ولی بزودی انسان از نتیجهٔ عالی آن باخبر می‌شود. البته تحمل مشت‌مال برای تازه‌واردین و بیگانگان در ردیف اعمال شاقه است. ولی هرچه هست بزودی انسان بدان خو می‌گیرد. من با

توجه به نتیجهٔ درخشانی که از مشت‌مال بدن گرفته‌ام معتقدم که این کار یکی از بهترین وسائل معالجاتی است: چیزی چون مشت‌مال خون را در بدن به گردش نیانداخته و راحتی و تندرستی واقعی را تأمین نمی‌کند.

در تمام مدتی که دو دلاک با حداکثر نیرو مشغول مشت‌مال‌اند کارگر دیگری مرتباً آب گرم به سراپای مشتری می‌ریزد. به این ترتیب عضلات نرمش خاصی یافته و درد و ناراحتی مشت‌مال تخفیف می‌یابد. پس از مشت‌مال دلاک‌ها کیسه موئینی بدست کرده و در هر جهت آن را بر تن مشتری می‌کشند. به این ترتیب چرک قسمت خارجی و بی‌جان اپیدرم از پوست بدن خارج و برای تأمین بهداشت و سلامتی بسیار ضروری است. زیرا فقط از این راه عمل تعریق و تنفس جلدی به راحتی انجام می‌گیرد، دلاکهای ایرانی به حدی در این کار مهارت دارند که به یک حرکت رشته‌های درازی از اپیدرم را به طول یک پا به مانند کاغذ خیس خورده‌ای لوله کرده و از پوست جدا می‌سازند.

ایرانیان معمولاً در حمام موی ریش خود را رنگ می‌کنند. از این رو شمه‌ای نیز درباره آداب خضاب بستن می‌نویسم. این کار در ایران بسیار سهل و ساده و از خطرهای ناشی از استعمال داروهائی که شارلاتانهای لندن و پاریس به بهای گزافی عرضه می‌دارند بسیار به دور است. رنگ به تنها باعث ریزش موی سر نمی‌شود بلکه آنرا پرپشت‌تر نموده و رشد آنرا تسریع می‌سازند.

گرد بسیار نرمی از برگ نیل خشک شده را با کمی آب مخلوط کرده و خمیر مایعی از آن تهیه می‌کنند. پیش از استفاده از آن ریش و موی سر را با صابون تندی می‌شویند تا چربی آن برطرف شود. آنگاه مقدار زیادی آب گرم روی سر

می‌ریزند تا صابون آن پاک شود. سپس تا آنجا که ممکن است موها را خشک می‌کنند.

در این حال خمیری را که شرح آن گذشت به دقت روی موها مـی‌مالند. وقتی از این امر فارغ شدند دلاکها شروع به کار می‌کنند. کار کیسه کشی قریب یک ساعت و نیم تا دو ساعت طول می‌کشید. در این مدت موها به خوبی رنگ می‌گیرند[1] سرانجام سر را با آب گرم می‌شویند و با شانهٔ ظریفی شانه می‌کنند.

وقتی که خمیر را برای بار اول به کار بردند به ناچار باید هردو روز یکبار کار را از سر گرفت. در این حال موی سر مایل به سبز می‌شود ولی با تکرار خضاب کاملاً مشکی می‌شود. دوام این رنگ به حدی است که فقط در هرشش هفته یا دو ماه یکبار تجدید آن کافی است: اگر پیش از به کار بردن رنگ از حنا استفاده شده باشد موها نخست خرمائی رنگ و سپس مشکی می‌شود. در این صورت دیگر تجدید خضاب تا مدت مدیدی ضروری نیست.

چنانکه قبلاً گفتیم عده‌ای به دست و پای خود حنا بسته و با شرحی که در فصل چهارم گذشت آنها را به رنگ حنائی در می‌آورند. برخی نیز حتی به موی سر و ریش خود حنا می‌بندند. ولی اینکار بندرت انجام می‌گیرد.

گرمابه‌های عمومی محل ملاقات و دیدار افراد طـبقات مـتوسط ایـرانـی است. بیگانگان و بازرگانان غالباً برای آشنایی با هم و یا صحبت درباره انجام معاملات به حمام می‌روند. همه کس در حمام چپق و قلیان کشیده و یا قهوه می‌نوشند. ایرانیان گاهی حتی ساعت‌ها وقت خود را در حمام می‌گذرانند تـا

---

۱. من نمی‌دانم اولیویه ترکیب داروئی راکه مدعی است ایرانـیان بـا آن مـوی سـر خـود را رنگ می‌کنند از کجا بدست آورده است. من در مدت اقامت نسبتاً طولانی خود در ایران جز آنچه در متن کتاب شرح دادم داروی دیگری برای رنگ کردن موی سر ندیدم.

خبری داده و یا خبرهائی گرفته و آنها را در نقاط دیگر نقل کنند.

اما زنان ایرانی، حمام را بهترین تجمع خویش می‌دانند. دید و بازدیدها در حمام صورت می‌گیرد و در هرگوشه‌ای از آن جوخه‌ای از زنان که مشغول درد دل‌اند به چشم می‌خورد. سر صحبت از وضع خانواده‌ها در گرمابه‌ها باز می‌شود. اشارات رشک‌آلود و شکوه و شکایات و صلاح‌اندیشی با گیس سفیدان و پیرزنان صحنهٔ حمام را به صورت ساحت دادگاه درمی‌آورد. زنان ایرانی نخست رازهای خویش را با یکدیگر در میان می‌نهند و از آنچه پس از آخرین دیدار بر سرشان آمده است تعریف می‌کنند. از مهر یا بی‌مهری شوهران و از توجه آنان به زنان یا کنیزکان دیگر سخن می‌گویند. زیبارویانی که از نظر افتاده‌اند با بدگوئی و عیب‌جوئی‌های کینه‌توزانه‌ای از رقیب نیک بخت خویش انتقام می‌گیرند. البته وصفی که آنها از حریف می‌کنند هرگز با واقعیت مطابق نیست.

پس از آنکه سخن در این زمینه به پایان رسید و مصاحبین کمی تسلی خاطر یافتند صحبت از عروسی‌های آینده و بدگوئی از نامزدان بینوا به میان می‌آید. اگر بخواهم از روی گزارشهای صادقانه‌ای که به من داده شده است قضاوت کنم. باید بگویم که زنان ایرانی کمتر دربارهٔ خصال نیکو و سجایای دیگران سخن می‌گویند و صحبت‌های آنان با نشأت و سرور زائدالوصفی درباره نکات ضعف دیگران دور می‌زند. زنان ایرانی از نظر غیبت و نکوهش و بهتان زدن به هیچ وجه دست کمی از زنان اروپائی ندارند. سخن کوتاه، نیک‌خواهی و مروت زنان مسلمان با خاله‌زنکهای مسیحی بریک پایه است.

فصل ششم
اهل حرم، زنان عقدی، کنیزکان و کار و سرگرمی آنان

حرمسرا[1] بنای مجزا و مستقلی که با دیواره‌های بلند محصور شده است. زنان و کودکان در حرمسرا (یا اندرون) به سر می‌برند.

ولی تصور برخی که حرمسراها را چون زندانهائی وصف می‌کنند عاری از حقیقت است.

حرمسرای ثروتمندان به بهشت روی زمین شباهت دارد. زیرا گذشته از زنان زیبائی که در آن بسر می‌برند و هر یک از آن می‌کوشند طرف توجه همسر ثروتمند قرار گیرند، حرمسرا آکنده از اشیاء و اثاثیه تجملی و گرانبها و خوشانید است.

حیاط‌های بزرگی حرمسرا را از محل سکونت مردان مجزا می‌دارد، باغها و باغچه‌های پر گل و سبزه‌ای حرمسرا را در بر می‌گیرد.

گل سرخ و لاله که مورد پسند ایرانیان است به این باغچه‌ها زیبائی و جلوهٔ

---

۱. حرم در لغت به معنای مکان مقدس است، ولی به جمع زنان و محل سکونت آنان نیز اطلاق می‌شود - وقتی می‌گویند «فلانی با اتفاق حرم حرکت کرد» منظور آنست که تمام زنان خود را به همراه برده است، (یادداشت مؤلف)

خاصی می‌بخشد، بر باغهای اندرون درختان پربار و انبوهی سایه می‌افکند.

حرمسراها بسیار وسیع و از قسمتهای مختلفی تشکیل شده است. هر زن اطاقی مخصوص به خود دارد. کودکان که معمولاً تعدادشان بسیار زیاد است همچنین کنیزان هر یک اطاقهای مخصوص دارند. هر حرمسرا دارای انبارها، حمام‌ها، انبار اغذیه و خوابگاه خاص رئیس خانواده که غالباً خود سالن بزرگی است می‌باشد.

مرد ایرانی فقط در حرمسرا خود را آزاد احساس می‌کند، آنجا در کانون خانوادگی خویش خشونت و دژم خوئی خاص دیوان را به کنار می‌گذارند. سلاح از کمر باز می‌کنند از تشریفات خشک صرف‌نظر می‌کنند. در حرمسرا ستمگری نسبت به زیردستان و رفتار سرد درباره همگان که ناشی از بی‌اعتمادی نسبت به دیگران است به یک سو می‌رود.

هنگامی که مردان ایرانی مهمان متشخصی نداشته باشند در حرمسرا به اتفاق زنان و فرزندان غذا می‌خورند، ولی در این حال نیز سفره جداگانه‌ای برای آنهاگسترده می‌شود، و اگر قرار باشد که کسی را بر سفره خویش بنشانند، این کس شخصی جز زن ارشد که لقب (بیوک خانم) یا خانم بزرگ دارد نخواهد بود.

ایرانیان نیز به مانند همهٔ مشرق‌زمینی‌ها زنان متعددی می‌گیرند.

بین زنان شرعی سلسلهٔ مراتبی حکمفرما است. احترام نسبت به زنان ارشد حتمی است. زنانی که سابقهٔ بیشتری در حرمسرا دارند غالباً در پیش چشم غریبه‌ها جاه و مقام خود را به رخ آنان می‌کشند و از این کار لذت می‌برند.

کنیزکان علاوه بر خدمت به یکی از زنان حرمسرا که به آنها وابسته‌اند ملزم

به انجام وظیفهٔ خاصی نیز از قبیل اطاقداری، کارگری، حمام، آوازخوانی می‌باشند.

کنیزکانی که در یکی از این دو رشتهٔ اخیر هنری داشته باشند ممکن است به خدمت رئیس خانواده گمارده شوند. در چنین حالی از هیچ کوششی برای جلب رضای آقای خود و تسخیر دل وی خودداری نمی‌کنند.

نمی‌دانم دربارهٔ کار و سرگرمی زنان ایرانی از کودکی تا به هنگامی که مادر می‌شوند چه بنویسم. زیرا آنها به کاری جز آرایش خود نمی‌پردازند. این آرایش گرچه ساده‌تر از آرایش زنان اروپائی است. با این حال مدت زیادی از وقت آنها را می‌گیرد. پس از آرایش بر روی قالیهای گرانبهائی دم پنجره‌ای که پائین آن حوض آبی قرار دارد می‌نشینند. در اینجا به کشیدن قلیان و نوشیدن قهوه و یا پذیرائی از واردین می‌گذرانند تا هوا خنکتر شود. آنگاه به - باغهای خارج شهر رفته و تا شبانگاه در آنجا به سر می‌برند. اروپائیان درباره حدود آزادی زنان ایران نظریات بسیار نادرستی دارند. آنچه من می‌دانم زنان هیچ کشوری آزادی عمل بانوان ایرانی را ندارند. وقتیکه بانوان ایرانی افتخار مادری یافتند وظایف خطیر مواظبت از کودک و شیردادن به آن را شخصاً انجام می‌دهند. کودکان تا سن یازده دوازده سالگی زیردست مادر بزرگ می‌شوند. در این سن و سال پسران را از حرمسرا درآورده. دختران را نیز شوهر می‌دهند.

فصل هفتم
بناهای ایران

اصول شهرسازی در مشرق زمین با اروپا تفاوت بسیاری دارد و این تفاوت در ایران بیشتر به چشم می‌خورد زیرا در این کشور سنگ بسیار کم است.

ظاهر شهرهای ایران شبیه هم بوده و از خانه‌های نامنظم و ناهم‌آهنگی تشکیل شده است. خانه‌های بزرگ و کوچک بدون رعایت نظم و ترتیب کنار هم ساخته شده و نمای هر یک از آنها به سمتی متوجه است.

خانه‌ها معمولاً از خشت خام و گل ساخته می‌شود. برخی از دولتمندان در ساختن بناها از آجر و سنگ و ملات آهک استفاده می‌کنند، اما چنین بناهائی در سراسر ایران بسیار معدود است.

در ایران بنای خانه‌ها با سرعت شگفت‌آور و باورنکردنی انجام می‌گیرد. مثلاً ساختمان خانه‌ای که صبح شروع به بنای آن شده است شب هنگام به پایان می‌رسد. البته پوشاندن سقف اطاقها از این قانون مستثنی است. پشت‌بام به شکل تراس ساخته می‌شود، از این رو تکمیل آن به مدتی وقت

احتیاج دارد[۱].

بنّاها با آهنگ خاصی کار می‌کنند و مصالح ساختمانی مورد نظر را با آوازهای مخصوصی از کارگران می‌طلبند.

بسیاری از دهکده‌های ایران به شکل چهارگوش ساخته شده و با دیوارهای بلندی که در چهار گوشهٔ آن برجهای گردی بنا شده محصور است بربالای دیوارها دو سه ردیف روزنه‌های کوچه دیده می‌شود. این دهکده‌ها از دور به مانند قلاع مستحکمی جلوه می‌کنند. ارتفاع حصار برخی از این دهکده‌ها تا ۵۰ پا بالغ می‌گردد.

چنین قلعه‌هائی در نواحی مرزی ایران و ترکیه زیاد است. به این ترتیب دهقانان خود را از آسیب یورش ترکان در امان نگه می‌دارند.

ترکها غالباً به خاک ایران دستبرد زده و احشام و محصولات روستاهای ایرانی را به یغما می‌برند.

شهرها نیز کم و بیش به مانند روستاها مستحکم است. ولی حصارهای شهرها منظم‌تر و عدهٔ برجهای آن بیشتر است. فاصلهٔ برجها از هم معمولاً نصف برد تفنگ بوده و غالباً خندقهای پهن و عمیقی پای حصارهای دیده می‌شود.

در سراسر ایران فقط دو شهر دارای استحکامات به سبک اروپائی است. این دو شهر خوی و عباس‌آباد است. ولی استحکامات آنها به حدی بی‌قواره و تنگ و باریک ساخته شده است. که بربالای سکوی آن دو عراده توپ به

---

۱. ایرانیان شب‌ها برای استفاده از هوای خنک در پشت‌بامها می‌خوابند معمولاً در اطراف پشت‌بامها نرده‌هائی به ارتفاع دو پا و در چهار گوشهٔ آن ناودانهائی برای فرو ریختن آب باران تعبیه می‌کنند. (یادداشت مؤلف).

زحمت می‌توانند مانور کنند. ضمناً قلاع مزبور فاقد پوشش و راهرو مخفی و خاکریز جلو استحکامات و پلکان است.

اما شیب بیرون قلعه به هیچ وجه قابل اعتماد نیست. زیرا با نردبام نسبتاً بلندی می‌توان از آن بالا رفت. این قلعه‌ها بدست یکی از افسران انگلیسی پرمدعائی که در خدمت کمپانی هند شرقی بوده ساخته شده است. شاید این مرد فقط در اثر قحط‌الرجال جای (ووبان) آسیا راگرفته است.

نمای خانه‌ها در پشت دیوارهای بلندی از انظار پوشیده است. معمولاً در انتهای کوچه‌های دراز حیاطهای وسیعی قرار دارد. اطاقها نیز در انتهای حیاطهای مزبور ساخته شده است. درهای ورودی منازل ایرانیان بسیار کوچک و شبیه دریچه‌های زندان است. این درهای کوچک در میان دیوارهای بلند تنها منظره است که چشم خارجیان در شهرهای ایران بدان می‌افتد. انسان در این کوچه‌های یکنواخت که در آن اثری از نمای عمارات و یا بناهای بزرگ نیست راه گم می‌کند.

اما درون خانه‌ها بسیار زیبا و تقسیم بندی قسمتهای مختلف آن دارای نظم و ترتیب خاصی است. خانه‌ها دارای اطاقهای متعددی بوده و تالار وسیعی در میان آنها است که به نام (دیوان) معروفست. اشخاص سرشناس معمولاً هر روز پیش از ظهر مراجعین را در (دیوان) به حضور می‌پذیرند. (دیوان) معمولاً بین باغ و حیاط وگاهی بین دو باغ قرار دارد. پنجره‌های وسیعی از سقف تاکف تالار به دو طرف باز می‌شود. پنجره‌های مزبور از قطعات کوچک و منظم چوب که با هنرمندی خاصی به هم جفت شده و منظره دالبرها و هلالی‌های خوشایندی پیدا می‌کند ساخته شده است.

دولتمندان و نجبا به پنجره‌های اطاق خود شیشه‌های رنگی می‌اندازند.

ولی اینکار بسیار گران تمام می‌شود. از این رو مردم عادی معمولاً به جای شیشه از کاغذهای روغنی که از نفوذ هوای سرد جلوگیری می‌کند استفاده می‌کنند.

ایرانیان عشق و علاقه غریبی به آب دارند. کمتر خانه‌ای می‌توان یافت که جلو پنجره آن حوض بزرگی از سنگ مرمر یا ساروج با فواره‌های زیبا نباشد. زمزمهٔ آب فواره‌ها برای ایرانیان که غالباً غرق تماشای آن می‌شوند بسیار لذت‌بخش و خوشایند است. چه بسا که مردان ایرانی از بام تا شام کناره پنجره نشسته و آبی را که از فواره‌ها جستن می‌کند تماشا می‌کنند. در تمام این مدت از آنها جنبشی جز حرکت انگشتان دست برای گرداندن تسبیح سر نمی‌زند.

خانه‌ها دارای دستگاههای بالا و پائین دیگری به نام (بالاکوئه) یا (بالاخونه‌ها) است. طبقه زیرین این دستگاهها زیرزمین‌های طاق داری است که اطاق بالائی را از آسیب رطوبت محفوظ می‌دارد. معمولاً لوازم ییلاق و هیزم را در این زیرزمین‌ها جای می‌دهند.

در حیاط نخستین دو ردیف بنای جنبی یکی برای منزل دادن غریبه‌های متوسط‌الحال و دراویش و دیگری برای اصطبل ستوران و انبار کاه و جو و لانه برای سگان شکاری ساخته می‌شود.

بنای حرمسراها معمولاً شبیه (دیوان) ولی به مراتب از آن وسیع‌تر و دارای اطاقهای بیشتری است. ساختمان‌های مجزائی نیز برای آشپزخانه‌ها و حمام و غیره در نظر گرفته می‌شود.

تالار بزرگ حرمسرا مخصوص رئیس خانواده است. مرد ایرانی در این تالار غذا می‌خورد و غالباً در آن می‌خوابد. معمولاً به محض ورود وی زنان حرم دورش حلقه می‌زنند و تا پاسی از شب رفته در حضور وی می‌نشینند. آنگاه با

اشارهٔ چشم یکی از زنان و یا کنیزکان در تالار باقی مانده و بقیه بی‌درنگ به اطاقهای خود باز می‌گردند.

ایرانیان از تختخواب استفاده نمی‌کنند و از این رو بستر خواب آنها را شب پهن و صبح جمع کرده و در جایگاه خاصی نگاهداری می‌کنند زیرا سری آنها بسته به وضع دارائی‌شان از متکای بزرگ پنبه‌ای، بالش بزرگ و یا نازبالش‌های کوچکی در حدود یک پای مربع برای هر نفر تشکیل می‌شود.

فصل هشتم
کاروانسراها

قبلاً گفتم که در شهرهای ایران اصولاً بناهای باشکوهی دیده نـمی‌شود. مساجد شهرها غالباً ویران و شبیه قهوه‌خانه است و امکنهٔ عمومی منحصر به بازار و کاروانسراها است.

کاروانسرا بنائی است چهارگوش با دکانهای متعدد که سوداگران غـریبه کالاهای خود را در آن می‌نهندو با پرداخت حقوق معینی به داروغه‌ها (روسای پلیس) به خرید و فروش کالا در آن می‌پردازند.

ضمناً هرکاروانسرا اطاقهائی بـرای سکـونت مسـافرین، اصـطبلهائی بـرای اسبان و آغلهائی برای جا دادن اشتران دارد. کاروانسراها در میان بازار ساخته شده و خود جزئی از[1] آن به شمار می‌رود.

ضمناً دارای اهمیت بزرگی است. زیرا برخی از آنها سالیانه تا هزار تـومان درآمد عاید صاحبان خود می‌کنند. کاروانسراها را اشراف و دلتمندان ساخته و بین خود آنها را خرید و فروش می‌کنند. برای ساختن کاروانسـرا بـاید مـحل

---

۱. منظور سراها و تیمچه‌ها است.

مناسب و سرمایه کافی در دست داشت. ضمناً برای اینکار باید اجازه مخصوص کسب کرد. صاحبان کاروانسراها غالباً یکی از غلامان خود را به عنوان مباشر تعیین می‌کنند. حساب و کتاب دخل و خرج کاروانسراها در دست مباشرین است. ولی اینان بندرت رعایت امانت می‌کنند.

کاروانسراها محل برخورد افراد ملل مختلف است. در ایران نیز به مانند اغلب نقاط دنیا سررشتهٔ کسب و کار تجارتی در دست آنها است.

کاروانسراهای سر راه و مسافری با سراهای درون شهر از حیث سبک ساختمان و مورد استفاده تفاوت فاحش دارد. این کاروانسراها از یک ردیف اصطبل در طبقهٔ پائین ساختمان و ردیفی اطاق و پناهگاه‌های بی‌در و پنجره در بالای آن تشکیل شده است. کاروانیان و شترداران به هنگام بارش یا شب‌های زمستان در آن بیتوته می‌کنند. کاروانسرهای بین راه غالباً کهنه ساز و مخروبه و بدون نگهبان است و دزدان از آن به عنوان کمینگاه استفاده می‌کنند.

شاه‌عباس کبیر کاروانسراهای مسافری زیبای متعددی در تمام نقاط ایران بنا کرده بود. این کاروانسراها در دوره سلطنت وی حتی تا اوائل شروع جنگهای داخلی وضع مرتبی داشت. ولی از آن پس رو به ویرانی نهاد. و چون ایرانیان توجهی به تعمیر و مرمت ابنیه ندارند بی‌گمان تا چند سال دیگر حتی اثری نیز از آنها باقی نخواهد ماند.

با این حال برخی از متمکّنین و اشخاص نیکوکار گاه و بی‌گاه در مراکز عبور و مرور، کاروانسراهائی بنا می‌کنند. ولی چون از گماشتن نگهبان بدان غفلت دارند، تصور نمی‌رود که این بناها مدت مدیدی پا بر جای بمانند. ضمناً مسافرین متشخص از اطراق در کاروانسراها ننگ دارند و هر یک از آنها لوازم

ضروری سفر را به همراه می‌برند تا در مناطق بزرگ خالی از سکنه دچار ناراحتی نگردند. این وضع دربارهٔ زوار مکه، که راه دور و درازی در پیش دارند بیشتر صادق است. زیرا زائرین کعبه از خوردن گوشت شکار امتناع دارند و به ناچار باید خواروبار ضروری خویش را به همراه ببرند.

تا کنون کاروانسراها خود قلاع کوچکی به شمار می‌رفت و غالباً دارای برجهای مراقبت، مسقف و کنگره بود. مسافرین گاه و بی‌گاه مخصوصاً به هنگام جنگهای داخلی درون کاروانسراها در حال محاصره به سر می‌برند. زیرا در دورهٔ هرج و مرج سراسر ایران در معرض تهدید راهزنان بود و اینان از تجاوز به هیچ کس دریغ نداشتند.

لخت کردن مسافران نیز در طول سر حدات بخصوص در مناطقی از ارمنستان بدست اکراد امر رایجی است. راهزنان غالباً با استفاده از غافلگیری به دهکده‌ها می‌ریزند. دیراچمیازین که کلیسای هزار و پانصد و شصت ساله‌ای دارد چندین بار مورد تجاوز راهزنان مسلح قرار گرفته است[۱].

گنجهای گرانبهای دیر مزبور بارها دزدان نیمه وحشی را بسوی خود جلب کرده است ولی هر بار در اثر مقاومت دلیرانه راهبان و آتش تفنگ آنها از روزنه‌های بالای دیوار که شبیه دیوار قلعه است حمله دزدان با شکست مواجه شده است.

نگهبانان دیر شبانه‌روز برای احتراز از غافلگیری به نگهبانی مشغول‌اند.

---

۱. یکی از راهبان دیر مزبور را در سن پترسبورگ ملاقات کردم، به نظر وی دیراچمیازین به سال ۳۰۷ میلادی هنگام کهانت گرگوار کبیر ساخته شده است. ولی ظاهراً راهب دیر دچار اشتباه شده است زیرا پاپ مزبور به سال ۶۰۴ میلادی درگذشته و بی‌گفتگو بنای دیر در این سال به پایان رسیده است. دیوارهای ضخیم آن از سنگهای سیاه عظیم خارا و بندکشی شکاف سنگها بسیار ماهرانه است. اما گنبد کلیسا و دو برج بالای نمای آن چندان قدیمی نیست.

البته این کار برای راهبان چندان کار خسته کننده‌ای نیست. زیرا تعداد راهبان بالغ بر صد نفر بوده و قریب سه‌برابر آنها کشیش نوآموز و خدمتکار و زوار ساکن دیراند. هم چنین به هنگام خطر ساکنین دهکده‌ای که در فاصلهٔ تیررس طپانچه قرار دارند به یاری راهبان اچمیازین می‌شتابند.

فصل نهم
بازارها

شهرها و قصبات و روستاهای معتبر ایران هر یک برای خود بازارهائی دارند. بازارها بناهای عادی است که در مرکز شهرها قرار گرفته و بازرگانان و صنعتگران در آن به کسب و کار مشغول می‌شوند. بازارها راهروهای بزرگی شبیه دالان کلیساها ولی از آن عریض‌تر است.

دو طرف راهروهای مزبور دکانهای پست و کوچک و کم وسعتی قرار دارد. دکانها را ساعت ۷ صبح باز و به هنگام غروب آفتاب می‌بندند.

هر (راهروی) به کالای صنعتگران و ارباب حرف معینی تخصیص یافته است. هر کس می‌داند که جنس مورد نظر خود را از کدام یک از این (راهروها) تهیه کند.

تأمین امنیت و اداره امور حقوقی بازارها با داروغگان است. داروغگان با بازرگانان رفتار ستمگرانه‌ای دارند. بدون اینکه مسؤلیتی احساس کنند از قدرت خود سوء استفاده کرده و از این راه پول هنگفتی به جیب می‌زنند. برای بیان اهمیت این پست باید مبلغی راکه برای تصدی آن پیشکش می‌شود در نظر گرفت. من خود در شهر ارومیه دیدم که شخصی برای بدست آوردن

منصب داروغگی مبلغ ده هزار تومان پیشکش کرد.

هر قسمتی از بازار سه چهار الگزیل[1] زیر دست دارد. بازرگانان مجبورند قیمتی شده علاوه برداروغه دل وردست‌های او را نیز بدست آورند و گرنه با دسیسه‌های آنان روبرو خواهند شد، زیرا این مردهای فرومایه می‌توانند به عناوینی از قبیل تهمت کم‌فروشی یا بازکردن و بستن دکان‌ها زودتر یا دیرتر از موعد مقرر بازرگانان و ارباب حرف را به مجازات‌های سخت بدنی و جریمه‌های سنگین محکوم کنند.

بازارها نیز به مانند کاروانسرها به افراد دولتمندی که آنها را ساخته یا خریده‌اند تعلق دارد. اینان از این راه درآمد قابل توجهی به‌دست می‌آورند.

در هر شهری قسمتی از بازار به (بیگلربیگی‌ها)[2] تعلق دارد و چون کسی اعمال آنان را کنترل نمی‌کند، از این رو می‌توانند درآمد هنگفتی برای خود تأمین کنند. چه بسا که از جریان معاملات جلوگیری کرده و یا ساعات بستن و بازکردن دکانها را به میل خود تغییر می‌دهند. از این راه معمولاً خسارات جبران‌ناپذیری به بازرگانان و پیشه‌وران وارد می‌آید.

(بیگلربیگی)ها برای اخاذی از دکانداران خبرهای راست و دورغی اشاعه می‌دهند. مثلاً شکست موهوم در فلان جنگ یا مرگ فلان شخصیت را بهانه قرار داده و امر به بستن بازار می‌کنند. گاهی صرفاً نارضایتی خود را ملاک اقدام در این باره می‌دانند. آنها به خوبی می‌دانند که بازاریهاکلید در دست با هدایا و پیشکشیهای قابلی برای رفع سوءتفاهم به آستان‌بوسی خواهند آمد. کسی حق ندارد شب در دکان خود بخوابد. زیرا به محض بسته شدن دکانها بازار زیر

---

۱. افسران ژندارم اسپانیا به این اسم نامیده می‌شوند. الگزیل Aljuazil لفظ اسپانیائی و تحریف (الوزیر) عربی است (م.)

۲. فرمانداران و رؤسای شهربانی سابق (م.)

مراقبت داروغه‌ها قرار می‌گیرد. آنها در نقاط مختلف بازار مردان مسلحی به نام (میر ـ عسس) می‌گمارند. از ساعت ۹ شب به بعد قرق شروع و هررهگذری بازداشت می‌شود. رهگذران ناشناس چوب و فلک می‌شوند. آنها که در مظان تهمت دزدی یا سوءقصد باشند دماغ یا گوش‌شان بریده می‌شود. اما کسانیکه مرتکب دزدی شوند به مرگ محکوم شده و در برابر دارالحکومه سر از تنشان جدا می‌شود تا عبرت بینندگان گردند.

هر صنفی دو رئیس دارد. داروغگان برای جمع‌آوری خراج به حساب بیگلربیگی یا شاه با رؤسای اصناف سرو کار دارند. اینان معمولاً از میان با سابقه‌ترین و امین‌ترین افراد صنف انتخاب می‌شوند.

رؤسای اصناف مسئول نگهداری حساب پرداختی افراد صنف و مرجع رسیدگی به شکایات و تنظیم دادخواست برای تسلیم به حکومت می‌باشند.

تعیین نرخ خواروبار و تفتیش اوزان و مقیاسات جزو وظایف داروغه‌هاست. آنها در این مورد مقررات را با شدت عمل و به مراتب بهتر و ثمربخش‌تر از سبک کنترل اروپائیان اجرا می‌کنند.

گرچه برای خواروبار از هر قبیل نرخ تعیین می‌شود. ولی عملاً فقط فروش نان و گوشت و نمک به بیش از نرخ مقرره مجازاتی وحشتناک دارد.

هر کس یکی از سه کالای مزبور را گرانتر بفروشد و یا وزنه‌ها و ترازوی نادرست در کسب به کار برد آناً سر از تنش جدا می‌کنند: در ارومیه بینی نانوائی را در حضور من بریدند. این مرد با سنگ ترازوی نادرستی جنس فروخته بود، هنگام اجرای مجازات داروغه به من اشاره کرد و به نانوا گفت: باید سپاسگزار ایشان باشی که به خاطرشان جان به سلامت بردی در کشوری که همه چیز حتی هیزم و میوه‌ها را (کش و منی) می‌فروشند این سخت‌گیری

بسیار به‌جا و منطقی است.

بازرگانان بیگانه و کاسبکار از صبح زود رو به بازار می‌آورند، چون نور خورشید بدرون بازار نمی‌تابد از این رو گردش در بازار در تابستانها بسیار مطبوع است. در زمستانها نیز درون بازار از برف و باران در امان است. گاهی خانم‌های متشخص برای خرید یا ملاقات دوستان به بازار می‌آیند. ولی زنان طبقات متوسط از صبح تا شام چون مور و ملخ بازار را پر می‌کنند. آنها به هر دکانی سر می‌کشند تا در میان کنجکاوان مقام برجسته‌ای برای خود احراز کنند. من بارها ناظر زنانی بوده‌ام که قریب سه ساعت در شلوغ‌ترین نقطه بازار مشغول وراجی بودند و به زحمت به فریاد «خبردار» نوکران که پیشاپیش اربابان خود راه باز می‌کردند توجه داشتند.

فصل دهم
اغذیه و مشروبات ایرانی

دست‌پخت ایرانیان نه تنها ناخوشایند نیست بلکه از خیلی جهات به غذاهای ایتالیائی ترجیح دارد، ایرانیان نیز مانند اروپائیان به غذای خاصی که رنگ ملی دارد علاقمندند. این غذا غالباً قسمت اصلی و یا تنها قسمت غذای آنان را تشکیل می‌دهند. این غذا پلو نام دارد و عبارت از برنجی است که با مهارت تمام پخته و روغن یا کره روی آن ریخته‌اند. اما پختن پلو، مهارت و احتیاط زیادی لازم دارد. به قول خود ایرانیان به اشکال ممکن است در میان صد آشپز ماهر دو نفر پیدا کرد که بتوانند پلو حسابی بپزند. پلو انواع و اقسام مختلفی دارد. غالباً در منزل بزرگان پنج تا شش نوع آن بر سر سفره می‌آید. کشمش و انگور فرنگی، و دانه انار، پسته و بادام و زعفران و سبزیهای مختلف و نخود، به، دارچین، وانیل و غیره نیزگاهی در ترکیب پلو وارد می‌شود. ایرانیان (سوپ) نمی‌خورند ولی آبگوشت مخصوصی از گوشت گوسفند یا مرغ به نام (شوربا) درست می‌کنند. باید به صراحت تمام بگویم که من هرگز در اروپا سوپی به لذت (شوربا) نخورده‌ام غذای دیگر ایرانیان خورشهای مخصوصی است که از گوشت بره و یا گوسفند و پرندگان و میوه‌های خشک پخته می‌شود

هم چنین نیمرو. نان شیرینی و کبابهای مختلف زینت‌بخش سفره‌های ایرانیان است. ایرانیان تیکه‌های گوشت ادویه‌زده را به سیخ کشیده و آن را روی آتش می‌نهند. غذائی به این طریق به دست می‌آید به نام کباب معروف و بسیار باب طبع آنان است. آنها مخصوصاً به کباب گوشت شکار، از گوزن بزکوهی و غزال علاقهٔ مفرطی دارند.

ایرانیان گوشت گاو و گوساله را نمی‌خورند. این گوشتها خاص مسیحیان است و از این رو تهیه آن دشوار می‌باشد. کبک و قرقاول در ایران فراوان و غالباً سفره دولتمندان را رنگین می‌سازد. ایرانیان خوردن گوشت خرگوش را مکروه می‌دانند. کشوری در جهان نمی‌توان یافت که (سبزی خوردن) آن در لطافت و عطر و طعم به پای سبزی‌های ایران برسد.

با این حال مردم این کشور علاقه‌ای به (سبزی خوردن) ندارند.[۱]

صبحانه ایرانیان بسیار ساده و عبارت از سرشیر مطبوعی به نام (قیماق) است. احیاناً از تخم‌مرغ عسلی یا نیمرو نیز استفاده می‌کنند. ولی هرگز گوشت به عنوان صبحانه به کار نمی‌رود، اما همواره بر سر سفره صبحانه (موستولا)[۲] که نوعی شیر ترشیده و یکی از لبنیات مورد پسند و کثیرالمصرف آسیاست دیده می‌شود. گاهی برای ملایم کردن مزه ترش آن کمی عسل بر آن می‌افزایند ولی به نظر من با این تدبیر هرگز خوشمزه‌تر نمی‌شود.

ایرانیان به خوردن میوه‌های لذیذ و پربرکت درختان کشور خویش که

---

۱. میرزاابوالحسن‌خان، در نخستین مأموریت سفارت خویش در انگلستان از طرف یکی از رجال بزرگ این کشور به نهار دعوت شد، میزبان از نظر مهمان‌نوازی، در وسط زمستان، به زحمت زیاد، مقداری مارچوبه تهیه کرد بر سر سفره نهاد. اما خان ایرانی از این امر برآشفت و گفت: مگر من اسبم که علف سبز برایم تهیه کرده‌اید!

۲. مؤلف در متن کتاب MOSTOLA نوشته، ولی پرواضح است که منظور او چیزی جز ماست نیست. (م.)

گاهی شاخ آنها از پرباری سربر زمین می‌نهد علاقه خاصی دارند. آنها خربزه و مخصوصاً هندوانه را که در آذربایجان قارپوز نامیده می‌شود با ولع تمام می‌خوردند. طبیعت این میوه‌ها تب‌آور است[۱] اما تعجب اینجاست که ایرانیان نه تنها هرگز از افراط در خوردن این میوه‌ها ناراحت نمی‌شوند بلکه هنگام ابتلاء به تب‌های التهابی نیز به تجویز پزشکان این میوه‌ها را به عنوان داروهای مسکن به‌کار می‌برند. خود نگارنده تجربه عالی و شگفت‌آوری در این زمینه دارم. انگورهای ایران بسیار ظریف و زیبا و خوش‌طعم است و بسیار زود می‌رسد. انواع مختلفی از آن دیده می‌شود در تبریز سی دو نوع انگور و از آن جمله چهار نوع انگور بی‌دانه به بار می‌آید. ایرانیان به خوردن خیار نیز علاقه دارند. آنها خیار را بدون چاشنی و ادویه، همانگونه که ما سیب و گلابی را می‌خوریم صرف می‌کنند.

آنها به هنگام صرف غذا جز (شربت) نوشابه‌ای نمی‌نوشند. شربت انواع مختلف دارد و معمولاً از مخلوط قند آب کرده با میوه‌ها و عطریات تهیه می‌شود. خوردن شربتهای تمشک و توت‌فرنگی و موز و لیمو و دارچین و گل سرخ و یاسمین و غیره بسیار متداول است. اما طبقات متوسط مردم که دستشان از چنین نوشابه‌های گوارا کوتاه است معمولاً به شربت قند یا عسل کمی سرکه اضافه کرده و آن را (سرکه شیره‌سی) یا (سرکه شیرازی) می‌نامند[۲].

گمان نمی‌کنم در جهان کشوری بتوان یافت که در آن به مانند ایران این همه مشروبات زیر یخ بنوشند. این کار جنبه تجملی خاصی دارد. زیرا بزرگان

---

۱. در طبیعت میوه تب‌آور سراغ نداریم. در اینجا مؤلف تحت تأثیر نظریات پزشکی غیرعلمی دوران خود قرار گرفته است. (م)

۲. ظاهراً در اینجا مؤلف از قرابت لفظی دو لغت (سرکه شیره‌سی) و (سرکهٔ شیرازی) دچار اشتباه شده و سرکه شیره را (سرکه شیرازی)پنداشته است. (م)

مملکت معمولاً یخ را از ییلاقهای دوردست و فاصله شصت لیو[1] بوسیلهٔ اسب زیر اشعهٔ خورشید به شهر حمل می‌کنند. غلامان دولتمندان ایرانی معمولاً قمقمه‌ای از سرب که پر از آب یخ است برزین اسب خود آویزان دارند.

اگر گرمای شدید هوای برخی از مناطق ایران را در نظر گیرند جنبهٔ تجملی مصرف یخ آشکار می‌شود. در این مناطق نوشیدن آب گرم بسیار زیان بخش است و کسی که به مرض گرمازدگی دچار شود چاره‌ای جز خوردن آب یخ ندارد. چنین شیوهٔ معالجه در جاهای دیگر نیز متداول است. من خود در ایتالیا و اسپانیا و جزایر آنتیل نظیر آنرا دیده‌ام. در این کشورها نیز وقتی که دست از برف و یخ کوتاه است، آب را به شیوهٔ ایرانیان خنک می‌کنند.

کوزهٔ سفالینی را تا دوسوم از آب پر می‌کنند، آنگاه پارچهٔ نازکی بدان پیچیده و آن را در معرض جریان هوا قرار می‌دهند. بزودی آب درون کوزه از هوای مجاور خنک‌تر می‌شود.

در نقاط جنوبی‌تر[2] ایران جائی که از داشتن یخ محرومند، آب را با برفی که از قلهٔ کوهها می‌آورند خنک می‌کنند. قلهٔ دماوند از کوههای البرز برف مورد نیاز تهران و توابع را همه ساله تأمین می‌کند. این کوه بسیار بلند و به شکل کله قندی است که از فاصله سی لیو (۱۲۰ کیلومتری) دیده می‌شود. قلهٔ دماوند همواره پوشیده از برف و بالا رفتن از آن بسیار مشکل است. کوه البرز در پنج فرسنگی تهران واقع است. منظرهٔ زیبای آن چشمان خسته مسافرین این پایتخت را که در میان دشت بی حاصلی افتاده است نوازش می‌دهد.

---

۱. هر Lieue معادل ۴ کیلومتر است.

۲. با توجه به وضع سرحدات آنروزی ایران منطقهٔ تهران و اراک جزو نواحی جنوبی‌تر ایران محسوب می‌شده است. (م)

فصل یازدهم
ضیافت‌ها و آداب غذا خوردن

ایرانیان بسیار مهمان‌دوست و در عین حال اهل خودنمائی‌اند. از این رو غالباً از دوستان و آشنایان خود باشکوه و دبدبه خاصی پذیرائی می‌کنند.

هنگامی که یکی از بزرگان به افتخار کسی ضیافت می‌دهد نه تنها این شخص بلکه همهٔ اهل منزل وی را از کوچک و بزرگ و خدمتکار و هم‌چنین عده زیادی از آشنایان خود را دعوت می‌کند. رضایت میزبان فقط وقتی حاصل است که اطاق غذاخوری پر از مدعوین گردد و علاوه بر صرف غذا وسائل تفریح مهمانان نیز برای سراسر روز تأمین شود.

اطاق غذاخوری، همان (دیوان) سابق یعنی اطاق بزرگ مستطیل‌شکلی است که مهمانان دور تا دور آن پای دیوارها برروی فرشهای نمدی به عرض سه پا و به ضخامت سه تا چهار (لینی) به شکل نیم‌دایره‌ای می‌نشینند. صاحب خانه در یکی از دو انتهای نیم‌دایره قرار می‌گیرد تا به خوبی ناظر مهمانان باشد.

طرز نشستن ایرانیان بر زمین با ترکها تفاوت دارد. در اینجا مثل معروف (عادت طبیعت ثانوی است) مصداق پیدا می‌کند. بنظر من هیچ جوان ۲۰

ساله‌ای که به طرز نشستن ایرانیان خود نگرفته است نمی‌تواند بیش از نـیم ساعت مانند آنان بر زمین نشیند. اما ایرانیان چه بسا که از بام تا شام بهمان ترتیب بدون احساس خستگی یکجا می‌نشینند. من قریب سه سال کوشیدم تا این شیوه را فرا گیرم ولی در هر بار نتوانستم بیش از پنج دقیقه به این شکل بر زمین نشینم. با اینکه مرهون لطف والاحضرت هستم که مرا از نشستن بر روی دو پا معاف فرمود ولی چون نشان دادن پاها به نظر ایرانیان دلیل کمال بی‌ادبی است از این رو ملزم به تحمل ناراحتی بودم.

ترکها به مانند خیاط‌های اروپا چهار زانو می‌نشینند. این طرز نشستن به مراتب راحت‌تر و خو گرفتن به آن آسان‌تر است، اما ایرانـیان روی پـاشنه پـا می‌نشینند. و اینکار را به هنگام ورود در مجالس با فرزی شگفت آوری انجام می‌دهند. از این رو جای آن دارد که کمی در این باره سخن گوئیم.

وقتی یکی از ایرانیان وارد مجلسی می‌شود. اگر حق نشستن داشت به یک نظر جای خود را در میان همگان می‌یابد. هرگز از مقام خود تجاوز نمی‌کند، دم در وقتی از قاطر پیاده شد بدون اینکه به کسی توجه کرده یا کلمه‌ای بـر زبان راند، حتی بی‌آنکه سلام کند سرجای خود می‌رود و پاها را به هم جفت کرده، دامن لباسها را روی هم انداخته، زانو زده و روی پاشنه‌های پا می‌نشیند. آنگاه سر برداشته، دست راست برسینه می‌نهد و با تبحر تمام می‌گوید: «سلام علیکم» سپس به چپ و راست و تنها با سر تعظیم می‌کند. حاضرین هر یک به همان ترتیب ادای احترام کرده و می‌گویند: «علیکم سـلام» امـا صـاحب‌خانه مهمان را با کلمات «خوش گلدین» یعنی خوش آمدی استقبال می‌کند.

هنگام ظهر سفره‌های کرباس قلمکار بزرگی جلو مهمانان پهن مـی‌کنند. آنگاه پنج شش خدمتکار آفتابه لگن مسی سـفید شـده مـی‌آورند. مـهمانان

دست راست را شسته و با دستمال خود خشک می‌کنند. سرانجام جلو هر دو نفر از مهمان به ترتیب درجات دوری‌های بزرگی از شیرینی، بیسکویت و نقل و نبات و میوه می‌گذارند. البته آوردن شیرینی و میوه جنبهٔ تجملی و تشریفاتی دارد و مهمانان بیشتر از روی نزاکت تیکه‌ای از آن به دهن می‌گذارند. سپس به اشاره‌ای نوکرها دوری‌های مزبور را شتابزده از جلو مهمان برمی‌دارند. و چون بقدر اربابان مبادی آداب نیستند در یک چشم به هم زدن محتویات آن را خالی می‌کنند. آنگاه غذا می‌آورند.

نخست نان‌های پهن و باریکی به طول دو و عرض یک پا به نام (چورک) با یک بشقاب خالی برای هر نفر بر سر سفره می‌گذارند. دانه‌های برنجی را که به هنگام صرف غذا بر سر سفره یا لباس بریزد در این بشقاب جمع می‌کنند. برای هر دو نفر یک دوری پلو و قدحی شربت می‌آورند وقتی سفره چیده شد آنکه مقامش از همه بالاتر است به اشارتی کلمهٔ (بسم‌اله) یعنی (یاری خداوند)[1] را برزبان می‌راند. صرف غذا شروع می‌شود ولی خدمتکاران هنوز به‌پذیرائی ادامه داده و دوری‌های دیگری که غالباً محتوی کباب است بر سر سفره می‌آورند.

برای تحریک اشتها، انگور و خیار و تربچه و بادام و نمک بر سر سفره می‌گذارند برای استفاده از نمک شست دست را آهسته با آب دهن تر کرده و به نمکدان می‌زنند. گاهی به هنگام صرف غذا به دستور صاحبخانه برای سرگرمی مدعوین موسیقی ترنم کرده و احیاناً کسانی آواز می‌خوانند. ولی معمولاً غذا در سکوت و خاموشی صرف می‌شود.

---

۱. به نام خدا.

ایرانیان با دست راست لقمه بر می‌دارند از بـه کـار بـردن قـاشق و کـارد و چـنگال بـی‌خبرند. ولی بـا هـمین یک دست در پـاره کـردن گـوشت و لقـمه برداشتن مهارت بسزائی دارند البته آشپزها نیز در پختن گـوشت سـر سـفره استادی به خرج می‌دهند به‌طوری که به یک اشاره انگشت گوشت و کباب به لقمه می‌آید.[۱]

ایرانیان دست چپ خود را بلاواسطه به کار دیگری می‌زنند، از این رو هرگز آن را بر سفره نشان نمی‌دهند. برداشتن چیزی با دست چپ بر سر سفره دلیل آشکار بی‌ادبی است آنها در تمام مدت صرف ناهار دست چپ را در چین قبای خود بالای بازوی راست پنهان می‌کنند.

طرز غذا خوردن ایرانیان نه تنها راحت نیست بلکه بسـیار خسـته‌کـننده است و تنها در اثر تمرین طولانی می‌توان بدان خوگرفت. مردی راکه به شکل (Z) روی پاشنه‌ها (دو زانو) نشسته و سر را طوری به پائین خم کرده که فاصله دهانش از زمین بیش از یک پا و نیم نـیست در نـظر آوریـد. در ایـن صـورت می‌توانید طرز نشستن ایرانیها را بر سر سفره در ذهن خود مجسم نمائید.

در ایران استفاده از لیوان و گیلاس بلوری متداول نیست. نـوشابه‌ها را در قدح‌های بزرگی ریخته و کنار آن قاشق‌های چوبی ظریف و زیبائی که دسته آنها قریب ۱۸ پوس طول دارد بر سر سفره می‌گذارند هرقدح قاشقی به همراه و قاشق‌ها ظرفیت‌های متفاوتی دارد. قاشق‌های چوبی معمولی گنجایش یک

---

۱. هنگامی که صاحب‌خانه بخواهد نسبت به یکی از مهمانان ابراز لطف کند، بدست خود تکه‌ای از گوشت مرغ یا کباب جدا کرده و در میان برنج نهاده لقمه‌ای برای مهمان مزبور می‌گیرد و البته این طرز پذیرائی برای اروپائیان چندان خوشایند نیست. ولی برگرداندن دستی که با این همه لطف و مرحمت دراز می‌شود بزرگترین اهانت‌ها محسوب می‌گردد.

گیلاس بزرگ شربت دارد. ظرفیت آنها گاهی تا دو برابر میزان نیز می‌رسد.

صرف غذا قریب یک ساعت یا کمتر طول می‌کشد. پس از آن دوری‌ها را به همان طریقی که بر سر سفره آورده‌اند می‌برند. آنگاه سفره‌ها را با دقت و مهارت طوری جمع می‌کنند که چیزی از آن برروی فرش نریزد.

سرانجام خدمتکاران با آفتابه لگنی که آب گرم دارد سر می‌رسند. مهمانان یکایک نخست دست راست خود را شسته، آب در دهان مزمزه کردن و سپس ریش خود را می‌شویند و با دستمال خود که غالباً بسیار کثیف است[1] آن را خشک می‌کنند. در این حال قهوه و قلیان می‌آورند.

---

۱. برخی از بزرگان ایران نسبت به امر نظافت بی‌قیدی عجیبی دارند. مثلاً دستمال جیب را فقط وقتی عوض می‌کند که بوی چرک و عفونت مشمئزکننده‌ای گرفته است. روزی این مطلب را با یکی از آنان در میان گذاشتم. عذر آورد که تقصیر اطاقدار اوست که فراموش کرده دستمال دیگری به وی بدهد. با این حال یک ماه بعد باز همین شخص را دیدم که هنوز دستمال خود را عوض نکرده است. (یادداشت مؤلف)

فصل دوازدهم
قهوه و قلیان

قهوه در ایران نیز به مانند ترکیه مایع بسیار غلیظی است که اگر به گوئیم به جای نوشیدن آن را می‌خورند سخنی به گزاف نگفته‌ایم. مشرق زمینی‌ها به جای اینکه دانه‌های قهوه را در آسیاب تبدیل به آرد کنند آن را در دهان می‌کوبند تا به صورت توتون نیم کوب اسپانیائی درآید.

ایرانیان نیز قهوه را مانند اروپائیان می‌جوشانند: ولی به جای آنکه آن را بگذارند ته نشین شود مرتباً قهوه جوش را به شدت تکان می‌دهند تا تفالهٔ قهوه با مایع درهم آمیزد به این ترتیب وقتی قهوه را در فنجان می‌ریزند به شکلات غلیظی شباهت دارد ایرانیان قهوه را بدون قند و در فنجان‌های کوچک چینی بدون نعلبکی صرف می‌کنند. به جای نعلبکی از زیر فنجان‌های نقره‌ای کوچک استفاده می‌کنند.

تصوّر وقار و تبحّر آنها به هنگام صرف قهوه برای اروپائیان بسیار دشوار است.

این امر تشریفاتی قریب ده دقیقه به طول می‌انجامد. با اینکه فنجانهای قهوه خوری بسیار کوچک است سکوت عمیقی در تمام مدت صرف قهوه

برمجلس حکمفرما می‌شود و جز صدای نوشیدن جرعه‌های کوچک قهوه و مزمزه کردن آن صدائی به گوش نمی‌رسد.

شرط ادب آنست که در میان جمع به متشخص‌ترین افراد توجه داشت هرگز فنجان قهوه را پیش از وی خالی نکرد و به دست پیش خدمت نداد.

ایرانیان قهوه را تا سرحد جنون دوست دارند گمان نمی‌رود که در این کشور کسی به توان یافت که روزی چند بار قهوه نخورد. اتفاقاً تهیه قهوه در ایران بسیار آسان و ارزان است.

مردان دولتمند به هنگام سفر گرد قهوهٔ کوبیده را در قهوه‌دان‌های مخصوصی به همراه می‌برند. مقداری عسل نیز بدان افزوده و به این ترتیب مربائی از آن تهیه می‌کنند! طعم این مربا چندان زننده نیست. مرد مسافر با قاشق به مانند شکلات از آن می‌خورد. گاهی کمی نیز تریاک بدان می‌افزایند. در این صورت معجونی به دست می‌آید که به مقدار کم به عنوان نشئه‌آور به کار می‌رود.

ایرانیان هوس قریب دیگری نیز جز صرف قهوه دارند. این امر تفننی که جزو ضروریات زندگی ایرانیان شده قلیان کشیدن است.

قلیان چپق مخصوصی است که از چند قسمت مختلف «سر قلیان بدنه، تنگ و نی‌ها. تشکیل می‌شود. سرقلیان به شکل (پواری) است که پائین آن را بریده‌اند. درون آن مقداری گل پخته به صورت استوانه توخالی ضخیمی قرار می‌دهند. دوسوم سرقلیان را با قطعات زغال پر کرده و آن را بالای تنه قلیان که خود برتنگی قرار دارد می‌گذارند انتهای زیرین تنه قلیان درون تنگ تا دوپوس به قعر آن مانده می‌رسد در وسط تنه قلیان سوارخی تعبیه شده و به وسیلهٔ لوله‌ای در آن مکیده می‌شود. لوله و تنهٔ قلیان را به خوبی آب بندی

می‌کنند.

برای «چاق کردن» قلیان مقداری آب که گاهی آمیخته با گلاب است درون تنگ می‌ریزند، مقدار آب باید فقط تا حدی باشد که موقع مکیدن لوله یا نی قلیان آب با استفاده از خاصیت تلمبه به دهان نیاید.

وقتی مقدار آب به حد معین بود و هنگام مکیدن نی قلیان فقط هوا از آن خارج شد، مقداری تنباکو در سر قلیان ریخته و روی آن آتش گل می‌گذارند. آن گاه بادگیری که به شکل مخروط ساخته شده است روی آن می‌نهند. وقتی که سر قلیان آماده شد آن را بالای تنه قلیان نصب می‌کنند. بدین ترتیب قلیان آماده می‌شود اشخاص متشخص غالباً بدست خود قلیان چاق نمی‌کنند. بلکه نوکران آنها پس از آماده کردن قلیان، آن را به لولهٔ مارپیچ و نرمی که انتهای آن بلوری است وصل می‌کنند. نی قلیان مارپیچی چرمی خاص خود ارباب است اما وقتی که بخواهند قلیان را پیش کس دیگری بگذارند یک نی قلیان چوبی مارپیچ بدان وصل می‌کنند.

قلیان کشیدن برای مردان ایرانی امر تجملی و تفننی و پر خرجی است. چاق کردن قلیان خود خدمتکاری لازم دارد. این خدمت کاران به نام (پیشخدمت) معروفند و همواره سواره به دنبال ارباب شان می‌تازند.

پیشخدمت قطعات قلیان سفری را در دو جعبه به زین اسب خود آویزان می‌کند معمولاً تنگ و مارپیچ در یک طرف و انبر و سر قلیان و تنباکو را با بطری آب برای عوض کردن آب قلیان در طرف دیگر به‌زین اسب می‌آویزند. ضمناً کلک کوچکی نیز که هماره آتش در آن آماده است به همراه می‌برند. بطری آب و آتشدان با زنجیرهای آهنی به قسمت عقب زین آویخته می‌شود. به هنگام یورتمه رفتن اسب، آتشدان و بطری و قطعات مختلف قلیان دائماً به

عقب و جلو نوسان می‌کنند.

تنباکوی قلیانها با توتونی که در چپق مصرف می‌شود تفاوت دارد تنباکوی مصرفی دولتمندان غالباً محصول شیراز است گرچه تنباکوی شیراز خود به حد کافی ملایم است با این حال برای اینکه آنرا ملایمتر سازند پیش از مصرف سه چهار بار با آب می‌شویند، به این ترتیب در قلیان همان تنباکوی مرطوب ریخته می‌شود. از این رو گیراندن یا چاق کردن قلیان کار نسبتاً پر زحمتی است.

زنان ایرانی نیز غالباً مانند مردان قلیان می‌کشند. به هنگام دید و بازدیدها پس از صرف قهوه قلیان می‌آورند.

طرز قلیان کشیدن ایرانیان به چپق کشیدن ترکان شباهت دارد آنها دود را عمیقاً به سینه می‌کشند و چون دود قلیان بسیار ملایم و مطبوع است از این رو کمی آن را در سینه نگه می‌دارند تا نشئه‌ای دست دهد فقط پس از احساس نشئه دود را رها می‌کنند.

ایرانیان با طمأنینه و تبخّر خاصی قلیان می‌کشند. عادت بر این است. که دود را بسوی ریش و صورت خود می‌رانند تا آن را معطر سازند.

قلیان کشیدن نیز آداب خاصی دارد: وقتی قلیان چاق شد آن را به متشخص‌ترین فرد مجلس تعارف می‌کنند و او نیز با پذیرفتن این تعارف و زدن چند پک به قلیان طرف را قرین افتخار می‌سازد. ضمناً پیش از آنکه رئیس خانه دستور قلیان دهد نباید مهمان از قلیان خود استفاده کند. صاحب‌خانه نخست پکی به قلیان زده و آن را به مهمان می‌دهد به این ترتیب قلیان دست به دست به انتهای تالار می‌رسد، البته هر کس جز چند پک کوتاه به قلیان نمی‌زند.

موقع تعارف قلیان باید مراقب بود که مارپیچ آن خالی از دود باشد برای اینکار سرقلیان را برداشته و دود درون تنهٔ قلیان را فرو می‌برند. صرف‌نظر از چنین لحظات تشریفاتی، قلیان کشیدن در مواقع دیگر بسیار بی‌تکلف انجام می‌گیرد.

کسانیکه قلیان مارپیچ می‌کشند چون دست شان به قلیان نمی‌رسد. وقتی بخواهند به کسی تعارف کنند، سر لوله بلوری را در دست گرفته و با انگشت پیشخدمت را به پیش می‌خوانند: پیشخدمت سر قلیان را برمی‌دارد تا دود تنگ آن کاملاً خالی شود، آنگاه با اشاره چشم ارباب قلیان را پیش شخص مورد نظر می‌برند.

ایرانیان به هنگام سفر با اسب ضمن راه نیز قلیان می‌کشند برای اینکار لوله‌های نرم و سبکتری به طول پانزده یا بیست پا به تنه قلیان وصل می‌کنند. در این صورت پیشخدمت قلیان چاق شده را در دست راست و دهنه اسب را در دست چپ می‌گیرد و ارباب چند قدم جلوتر به حال قلیان کشیدن پیش می‌رود.

قبلاً گفتم که وسائل و قطعات قلیان غالباً در زمرهٔ اشیاء تجملی است. برخی از آنها بدون آنکه لعل و جواهری بر آن باشد صد تا صد و پنجاه تومان ارزش دارد. سر قلیانهای طلا؛ با نقشهای زیبا و میناکاری شده که ایرانیان مهارت کاملی در ساختن آن دارند و هم چنین بطری‌های بلور سنگ و تراشیده و زرنشان بسیار زیبائی زینت‌افزای منازل ایرانیان دولتمند است.

قلیان پادشاه ایران که در روزهای سلام از آن استفاده می‌کند پوشیده از مروارید و الماس و زمرد و زبرجد و به گفته برخی ارزش آن بالغ بر دو میلیون فرانک است. قلیان بر دو نوع است: قلیان شهری و سفری. کوزهٔ قلیانهای

سفری غالباً به جای بلور از چرم مزین به طلا و میناکاری گرانبها است.

شاه‌عباس کبیر صرف قلیان را منع کرده متخلفین را به مجازات اعدام محکوم ساخته بود. کسی از دلیل اینکار خبر ندارد ولی همه می‌دانند که عده زیادی از اشخاص سرشناس به هنگام خشم شاه به همین عنوان اعدام شدند. با این حال شاه‌عباس نتوانست نظر خود را تا پایان اجرا کند و سرانجام خود مجبور به فسخ قانون خویش گردید.[1]

---

۱. می‌گویند روزی شاه‌عباس دستور داد تا سر قلیان را به جای تنباکو با سرگین اسب پر کرده به مجلس آورند. آنگاه از درباریان نوع همین «تنباکوئی» راکه گویا به تازگی از شیراز برایش آورده‌اند جویا شد. همه لب به تعریف گشودند شاه در خشم شد و فریاد زد: «لعنت به داروئی که نتوان آنرا از سرگین اسب تمیز داد!»

فصل سیزدهم
اثاث البیت ایرانیان

در ایران تهیهٔ اثاث‌البیت و دادن سر و سامان به زندگی از هر جای دنیا آسانتر است. حوایج‌زندگی‌مردم‌عادی‌وحتی‌دولتمندان ایران به حدی محدود است که همه می‌توانند از این جنبه زندگی تمایلات خویش را ارضاء کنند.

اثاث‌البیت خانه‌های ایران اعم از هر طبقهٔ اجتماعی بقدری جزئی و معدود است که به زحمت می‌توان بدان نام اثاث‌البیت داد. در ایران از میز و صندلی و کاناپه و کمد و پرده‌ها و آئینه‌های قدنما و تختخواب و غیره خبری نیست. قالی و نمد (کچه) تنها زینت منازل و تنها اثاثی است که در آن به چشم می‌خورد.

مردم ایران سکونت در خانه‌ای را که به دست دیگری ساخته شده است بدشگون می‌دانند حتی از سکونت در خانه پدری نیز ابا دارند و غالباً آن را چندان به حال خود می‌گذارند تا به ویرانه‌ای مبدل شود. ساختن خانه در ایران بیش از پانزده روز طول نمی‌کشد. حتی اگر مردی چندین زن داشته باشد ساختن حیاط اندرون برای حرمسرا بیش از این مدت طول نمی‌کشد. زیرا خانه‌های ایرانی عبارت از چند اطاق و انبار و آشپزخانه است که شرح آن

قبلاً گذشت.

ایرانیان گنجه و کمد ندارند از این رو در ضخامت میان دیوارها طاقچه‌های کوچکی به عمق ۸ تا ۱۰ پوس[1] و طول و عرض سه‌پا[2] می‌سازند. این طاقچه‌ها صندوقخانهٔ ایرانیان محسوب می‌شود و آنها لباسهای خود را در آن می‌گذارند. لباس مردان معمولاً از دو یا سه قبا و یک توپ شلوار و پیراهن و یک شب کلاه و یک کلاه و یک بالاپوش تجاوز نمی‌کند. لباس افراد متمکن و متشخص نیز فقط تفاوت بسیار ناچیزی با آنچه که گفته شده دارد.

زنها از حیث لباس غنی‌تر از مردانند. البته باید پیراهن و دستمال و آنچه را که زیر جامعه نامیده می‌شود از این حکم مستثنی داشت. علت امر آنست که این لباسها معمولاً از پارچه‌های ابریشم و زربفت و مرواریددوزی تهیه می‌شود. از این رو آنها را تا موقعی که کاملاً پاره شده و از بین برود بر تن می‌کنند.

اما لباس بچه‌ها بسیار ناجور و بی‌ریخت است. اگر از فرزندان بزرگان بگذریم، در ایران کودکی ندیدم که لباس تمیز و مرتب بر تن داشته باشد.

رختخواب ایرانیان منحصر به چند نازبالش و لحاف ارزان قیمت است با این حال پس از فرش و نمد قسمت مهم اثاث‌البیت آنها را تشکیل می‌دهد. در اطاق‌ها زنان جز چند جعبه که جواهرات و اشیاء گرانبها در آن می‌نهند و قهوه‌جوش و چای‌جوش و فنجانها و آئینه‌هائی که جزو جهیزیه و سر عقد آنانست چیزی به چشم نمی‌خورد. اثاثیه اخیر درنظر بانوان ایرانی اهمیت خاصی دارد. زیرا اگر بخواهند حتی بیش از یک روز خانه را ترک کنند آنها را به

---

۱. برابر ۲۷ سانتیمتر

۲. برابر یک یارد.

همراه می‌برند. با توجه به اهمیت آئینه‌ها اگر مردی برای سر عقد آئینه شمعدانی کمتر از وسع خود بخرد تا آخر عمر با غرولندزنش مواجه خواهدشد.

قاب دور آئینه‌ها غالباً با طلا و نقره قلم‌زده تزئین شده و نقشهای میناکاری، زیبائی آن را دوچندان ساخته است. گاهی قاب آئینه‌ها مرواریدنشان و ارزش آنها به پنج تا شش‌هزار تومان بالغ می‌شود.

وسائل آشپزخانه ایرانیان نیز بسیار محدود و از چند دیگ برای پختن پلو و آش تشکیل می‌شود. ایرانیان ماهی تابه و روغن داغ‌کن به کار نمی‌برند.

ده دوازده دیگ بزرگ و کوچک که درون هم قرار گرفته و در سفر و حضر به کار می‌رود لوازم کامل هر آشپزخانه‌ای را تشکیل می‌دهد دیگهای مزبور را درون کیسه‌های چرمی گذاشته و بار قاطر می‌کنند. مجموع دیگها و کیسه‌اش که به نام (دیگ‌بر) معروفست و در سفر مهم‌ترین بنه ایرانیان به شمار می‌رود با چند سیخ و یک کارد آشپزخانه و یک تبر و ده دوازده سینی و چند دوری چینی دستگاه سفره‌خانهٔ ایرانیان را تکمیل می‌کند.

آنچه برشمردیم به بهای بسیار کمی قابل خرید است. من یقین دارم که هر مرد ایرانی با مبلغی کمتر از صد تومان می‌تواند خانه‌ای اندرون بیرون برای خود ساخته و فرش و اثاث لازم تهیه کند. البته در کشوری که این همه طلا و نقره فراوان است صد تومان پول هرگز مبلغ قابل توجهی نیست.

در اینجا از ذکر این نکته ناگزیرم که دستگاه آشپزخانهٔ برخی از اشراف بسیار مفصل‌تر بوده و دارای سرویس چینی و نقره یک پارچه است. اما شاه ایران دارای سرویس طلای یک پارچه است و هنگامی که یکی از بزرگان افتخار مهمانداری پادشاه را دریابد برای اینکه شکوه و جلوهٔ ضیافت بیشتر شود ظروف طلای مزبور را به مجلس می‌آورند و با آن پذیرائی می‌کنند.

فصل چهاردهم
دارائی و طرز تقسیم ارث

در ایران نیز مانند تمام کشورهائی که اصول فـئودالیـته در آن حکـمفرما است ثروت افراد هنگفت و یا بسیار ناچیز است. به این ترتیب افراد جامعه بدو طبقۀ (ثروتمند و مالک بزرگ) و مردمان (میانه حال) تقسیم می‌شود. البته پیشه‌وران و دهقانان جزو هیچ یک از این دو طبقه به حساب نـیامده است، زیرا وضع آنها به حدی فلاکت بار است که حتی غالباً آنها را جزو افراد ملت نیز محسوب نمی‌دارند.

منبع دارائی ثروتمندان معمولاً مالکیت روستاها و مزارع و ریاست برقبائل چـادرنشینی است کـه حـقوق مـخصوصی از آنـان دریـافت مـی‌کنند. قـبائل چادرنشین به‌هر جا که خیمه برافرازند ناچار از پرداخت حقوق مخصوصی به دولت می‌باشند. عده‌ای از دولتمندان نیز ثروت خود را از مقام حساس دولتی و یا درباری به دست می‌آورند. آنها حقوق دیوانی را پرداخته و به میل خود از مردم خراج می‌گیرند.

با مالکیت روستاها در ایران هیچ‌گونه حقی درباره شخص دهقانان به نجبا تعلق نمی‌گیرد. اما دهقانان مجبور به کارمزد (بیگاری) برای ارباب می‌باشند.

شاه و ولیعهد نیز که ظاهراً اختیاردار آنانند هیچگونه حقی در این زمینه ندارند.

دهکده‌های ایرانی مسلمان‌نشین رئیسی به نام کدخدا ودهکده‌های مسیحی‌نشین رئیسی به نام سلطان دارد. رؤسای مزبور مسئول پرداخت حقوق مالک و باج سلطان می‌باشند. بندرت دهکده‌ای می‌توان یافت که حقوق و باج آن تمام و کمال به طور نقدی پرداخت شود. غالباً بهرهٔ مالکانه و حقوق دیوانی جنسی و از محصول گندم و جو و پنبه پرداخت می‌شود. اما کسانی که به زراعت اجناس دیگری مشغولند باید مبلغ معینی وجه نقد بپردازند.یکی از روستاهائی راکه دارای دویست خانوار بوده و سالانه به میزان هزار و هشتصد خروار غله و پانصد من پنبه محصول برمی‌دارد درنظر می‌گیریم. بنا به قرار دادی که یک نسخه از آن در دست رئیس دهکده است میزان سهم مالکانه و باجی که باید به دولت پرداخت شود معلوم است.

اگر از این بابت ۶۰۰ خروار غله و ۲۰۰ من پنبه مقرر شده باشد در این صورت مالیات به نسبت محصول هرخانوار بین دهقانان سرشکن می‌شود و هرکه محصول بیشتری برداشت باید کسری مالیاتی را جبران کند. به این ترتیب به زمین‌های غیر مستعد مالیات کمتری تعلق می‌گیرد. حال اگر محصول غله و به عللی روی‌هم رفته از ۱۸۰۰ خروار کمتر بود، مالک ده تخفیفی بابت سهم مالکانه قائل می‌شود. این وضع دربارهٔ پنبه و مالیات نقدی نیز صادق است.

از نظر توضیح بیشتر باید گفت که در ایران اراضی مزروعی را به نسبت تعداد افراد خانوارها تقسیم می‌کنند. گاهی کسانی که از حق انتفاع اراضی برخوردارند به عنوان اینکه قادر به کشت اراضی خود نیستند مقداری از آن را

واگذار می‌کنند. معمولاً ارباب بدین امر رضایت می‌دهد تا حتی قطعه زمینی نیز بدون کشت نماند.

هر ده علاوه به تحویل حقوق فئودالی معمولی باید مرغ و کره و سرشیر و خربزه و چوب برای ساختن خانه‌ها و کاه برای علیق اسبان و افرادی برای بیگاری در فصول مختلف غیر از هنگام درو در اختیار ارباب بگذارد. استفاده از حق بیگاری غالباً به بی‌عدالتیهای بزرگی منجر می‌شود. زیرا هنگامی که به نحوی از انحاء درآمد ارباب کم شود با تهدید دهقانان را به بیگاری اموالی به عنوان پیشکش دریافت کرده و کسری بهره مالکانه را از این راه جبران می‌کند.

بزرگان درجه اول ایران هر یک دارای چندین آبادی‌اند. تعداد روستاهای برخی از آنان از صد بیشتر است. البته همهٔ اراضی آنها حاصلخیز و پر برکت نیستند. حاصلخیزی اراضی نسبت مستقیمی با آب آنها دارد. برخی از دهات ششصد خانواری به زحمت در سال دویست خروار سهم مالکانه می‌دهد. چنین روستاهائی فاقد آب است. در عوض روستاهائی که آب فراوان دارند با چهل تا پنجاه خانوار بیش از چهارصد خروار سهم مالکانه می‌دهند. ولی آیا می‌توان باور کرد که دهقانان ایرانی حتی در چنین شرایط سختی نیز در معرض انواع بیرحمیها و ستمگریهای بیشتری قرار می‌گیرند؟ بله کدخدایان بیرحم غالباً آب چشمه‌ها و رودخانه‌ها را به دهات مجاور می‌فروشند.

اعیان و اشراف ایران به روستاهای کلدانی و نسطوری و ارمنی‌نشین علاقهٔ وافری دارند. زیرا در این دهکده‌ها علاوه بر زراعت مو که برای مسلمانان ممنوع است، می‌توان محل آسوده و امنی برای خوشگذرانی تأمین نمود. از این گذشته ملل متنوعهٔ فوق غالباً پرکار و در حرف و صنایع استاد و در رشته‌ای از امور بازرگانی تخصص دارند. از این رو به زحمت بازاری می‌توان

یافت که یک‌چهارم دکانداران یهودی و نیمی از آنان مسیحی نباشد. آنها غالباً به کارهای طاقت‌فرسا تن در می‌دهند.

از نظر حقوقی فرزندان مشروع و طبیعی دارای حقوق متساوی هستند[1]. در پسران بانوان و کنیزان از ارشد و صغیر به میزان ارث می‌برند و از هر نظر با یکدیگر مقام مساوی دارند.

فرزندان ذکور به نسبت مساوی سهم می‌برند. تقسیم ارث بین فـرزندان پس از برداشت جهیزیه زنان و دختران متوفی از ماترک وی به عمل می‌آید. زنان پس از مرگ شوهر حق دارند در حرمسرا باقی مانده یا برای بازگشت به خانوادهٔ خویش و یا اختیار شوهر دیگری از آن خارج شوند.

اگر متوفی وصیت خاصی نکرده باشد فرزند ارشد با برادارن خود از ماترک سهم مساوی می‌برند. معمولاً تقسیم ارث به همین صورت انجام می‌گیرد از این رو برخی از نویسندگان که گمان کرده‌اند فرزند ارشد دوسوم ماترک پدر را به ارث می‌برد دچار لغزش شده‌اند: اما اسلحه و اسب به پسر ارشد مـی‌رسد. ضمناً اینان می‌توانند با پرداخت ارزش سهم برادران دیگر خانه و حرم پدر را برای خود نگهدارند. در چنین مواردی کارشناسان مورد قبول طرفین اموال را ارزیابی می‌کنند. گاهی پدران امتیازات خاصی برای فرزندان صغیر خود قائل می‌شوند.

---

۱. در اینجا نویسنده کتاب دچار لغزش فاحشی شده است. شرعاً فرزندان طبیعی چیزی به ارث نمی‌برند. ماده ۸۸۴ قانون مدنی ایرانی نیز شرح زیرکه در عین حال تناقضی با احکام شرعی ندارد ناظر بدین موضوع است:

ماده ۸۸۴ ـ ولدالزنا از پدر و مادر و اقوام آنان ارث نمی‌برند: لیکن اگر حرمت رابطه که طفل ثمره آنست نسبت به یکی از ابوین ثابت و نسبت به دیگری به واسطه اکراه یا شبهه، زنان نباشد طفل فقط از این طرف و اقوام او ارث می‌برد و برعکس. (م.)

فرزندان ارشد بدون اینکه احتیاجی به صدور اجازه مخصوصی باشد در صورت غیبت یا بیماری پدر، در پست‌های لشگری و کشوری جانشین آنان می‌شوند. گرچه غالباً از این وضع استثنائی سوء استفاده می‌شود، با این حال بنا به عرف و عادت این حکم حتی در مورد شاهزادگان نیز جاری است.

فصل پانزدهم
مراسم نامزدی و عروسی

در نظر اروپائیان چیزی شگفت‌انگیزتر از وضع عروسی ایرانیان نمی‌توان یافت. قبل و بعد و همچنین آداب روزهای عروسی به حدی جالب است که نمی‌توان آنرا به سکوت برگزار نمود.

قبلاً ذکر این نکته ضروری است که در ایران زن و شوهر آینده هرگز شخصاً در امر عروسی دخالت ندارند؟ این کار به عهده پیرزنانی گذاشته می‌شود که شغل دیگری جز این ندارند.

وقتی که موضوع عروسی مرد جوانی به میان می‌آید، مادر و یا خاله و یا یکی از زنان دیگر خانواده کوچه به کوچه و در به در به راه افتاده و به دنبال دختری که باید بیش از همه مورد پسند داماد آینده قرار گیرد می‌گردند. داماد پیش از عروسی حق دیدن عروس را ندارد. از این رو تصویری که زنان خانواده از عروس برای وی ترسیم می‌کنند از خوبی و بدی غالباً عاری از جنبهٔ اغراق و گزافه‌گوئی است تا بعداً پشیمانی به‌بار نیاورد. چون اگر عروسی به این دلیل به هم بخورد بار سنگین خشم و سرزنش بر دوش واسطه‌ها خواهد افتاد.

اگر وصف جمال و کمال عروس آینده مورد پسند داماد قرار گیرد، و او به

انجام وصلت رضا دهد. والدین پسر و دختر دور هم جمع شده و درباره شرایط عقد و عروسی وارد بحث می‌شوند. شوهر آینده مبلغی به عنوان مهریه به گردن می‌گیرد. اما تهیه زر و زیور و وسائل آرایش عروس، هم چنین حجله عروسی به عهدهٔ مادر داماد است. روز نامزدی نیز در این جلسه تعیین می‌شود و ضمناً از اقوام و آشنایان در روز و ساعت معین دعوت می‌کنند تا با داماد آینده آشنا شوند. این کار «شیرینی‌خوران» نام دارد. در آنروز نامزدی رسماً اعلام و تاریخ انجام عقد معین می‌شود مدعوین با شیرینی و شربت و میوه پذیرائی می‌شوند و نوازندگان و سرایندگان و رقاصان از صبح تا شام مجلس را گرم می‌کنند.

مادر عروس نیز به نوبهٔ خود مجلس جشنی ترتیب داده و از تمام بانوان آشنای خود دعوت می‌کند. در این مجلس نیز زنان نوازنده که فقط در پیش بانوان به‌نوازندگی می‌پردازند هنرنمائی می‌کنند. ظاهراً چنین برمی‌آید که وضع از دوران سفر شاردن به ایران به کلی دگرگون شده است، زیرا زنان نوازنده در آن دوره زندگی بسیار نابه‌سامانی داشته‌اند. آری همه چیز در تغییر و تحول است.

جشن‌ها و مراسم نامزدی به پایان می‌رسد. ماهها و حتی گاهی سالها می‌گذرد ولی از عروسی خبری نیست. زیرا غالباً در بین خانواده‌های اعیان و اشراف رسم است که مراسم نامزدی در سنین کودکی داماد و عروس به سن چهار پنج سالگی آنها انجام می‌گیرد. سرانجام هنگامی که موعد عقد و عروسی فرا رسید روز و ساعت مناسبی انتخاب می‌کنند.

دختر پیش از آنکه به انجام مراسم عقد تن در دهد شرائطی پیشنهاد می‌کند. معمولاً این شرایط مربوط به خرید لباسها، شال‌ها، جواهرات و

کنیزان و گاهی پرداخت پول نقد و یا واگذاری املاک از جانب داماد است. داماد این شرایط را رد یا قبول کرده و یا اینکه تغییراتی در آن می‌دهد. اما مسلم است که این رد و قبول اساس عروسی را متزلزل نخواهد ساخت. زنان دراین‌باره اختیاری از خود ندارند و ناچار از تبعیت عرف و عادات باستانی هستند. ولی هرچه هست این عرف و عادات روزبروز نیروی خود را از دست داده و کم و بیش متروک می‌شود. پیشنهاد شرایط مزبور غالباً جنبه (چانه‌بازاری) به خود می‌گیرد. عروس «از مرگ می‌گیرد تا داماد به تب راضی شود»! ولی در هر حال از اینکه لااقل قسمتی از پیشنهاداتش پذیرفته شده است خود را خوشبخت می‌شمارد. گاهی نیز هرچه از داماد بخواهند قبول می‌کند ولی پس از عروسی آنچه داده است باز پس می‌گیرد. در این صورت نوعروسان برای اینکه از ننگ بازگشت به خانه پدری درامان باشند تن به رضا می‌دهند.

در روز عقدکنان داماد به اتفاق والدین و یکی از ملایان به منزل عروس می‌روند. عروس خود را پشت کرکرهٔ پنجره پنهان می‌کند. (عاقد) خطاب به عروس کرده و می‌پرسد که آیا جوانی راکه می‌بیند به شوهری قبول دارد یا نه؟ به محض شنیدن جواب قبول، رو به داماد می‌کند و از او نیز قول قبول می‌خواهد ولی داماد بی‌آنکه چهره عروس را دیده باشد پاسخ مثبت می‌دهد. آنگاه (عاقد) دعاهای مذهبی خاصی می‌خواند و به این ترتیب عقد انجام می‌گیرد. در این حال داماد روزی را که برای بردن عروس خواهد آمد تعیین می‌کند. معمولاً عروسی با عقد لااقل یک ماه فاصله دارد. در روز موعد داماد دوستان خود را به تعداد صد تا صد و پنجاه نفر خبر می‌کند. اینان دو ساعت به غروب مانده سراپا مسلح و سوار بر اسب، در حالیکه چند زن سوار بر اسب با

زین و برگ گرانبها به همراه دارند راه خانهٔ عروس را در پیش می‌گیرند در پیشاپیش آنان دسته‌های نوازندگان خوانندگان و رقاصان در حرکتند جوانان هر دم به عنوان شادی شلیک می‌کنند. به این ترتیب به در خانهٔ عروس می‌رسند. در این حال داماد وارد خانه شده و به دنبال عروس می‌گردد. اما به مقتضای آداب و رسوم عروس خود را در کنجی پنهان می‌سازد. سرانجام داماد عروس را پیدا می‌کند ولی او چادری بر سر دارد. اینجاست که کشمکشی در می‌گیرد. داماد می‌خواهد عروس را به همراه ببرد ولی او امتناع و مقاومت می‌کند چون ترک خانهٔ پدری به اولین اشارت داماد هرگز برای عروس زیبنده نیست از این رو عروس که گوئی سر از تنش جدا می‌کنند. شروع به فریاد و ناله می‌کند! داماد وقتی که تشبثاتش را بی‌اثر دید. عروس را با وجود ناله و فریاد مرسوم بغل زده و او را برزین اسبی که همراه آورده‌اند می‌نشاند. در این حال زنها عروس را احاطه کرده و پشت سر دسته نوازندگان و رقاصان پس از گردشی دور شهر او را به همراه به سوی خانه داماد می‌برند. داماد به محض رسیدن به خانهٔ خود به اتفاق همراهان یکسر رهسپار (دیوان خانه) می‌شود. نوعروس را نیز به حرمسرا می‌برند. شادی و تفریح و سرگرمیها تا پاسی از شب رفته ادامه می‌یابد. آنگاه تازه داماد را تا دم در حرمسرا مشایعت می‌کنند و شادکامی و ترقی و تعالی او را خواستار شده و از خدا می‌خواهند که نو عروس مورد پسندش قرار گیرد. نوازندگان و آوازخوانها و رقاصان پس از بدرقه داماد به حجله به حیاط بیرونی رفته و غالباً تا یک هفته شب و روز در آنجا به نوازندگی می‌پردازند. تا هنگامی که صدای پرهیاهوی ساز و طنبور از دور به گوش می‌رسد جشن ادامه دارد و سفره‌ها برای پذیرائی باز است.

زنها همین که از ورود داماد باخبر شوند روی عروس را می‌پوشانند. رسم

اینست که داماد به دست خود نقاب از صورت عروس بردارد. از این رو داماد به محض ورود چادر از سر عروس برمی‌گیرد. این لحظه لحظه‌ای بحرانی است. اگر عروس مورد پسند وی نبود، بی‌آنکه سخنی برلب راند از اطاق خارج می‌شود، معنای این ژست معلوم است. دیگر جز شکایت و گریه و نفرین چیزی به گوش نمی‌رسد تا سرانجام نوعروس را روانه خانه پدر سازند. در این صورت داماد باید مهریه و جهیزیه و جواهرات و آنچه به هنگام عقد برعهده گرفته است به وی ببخشد. البته چنین وقایعی در حال حاضر بندرت رخ می‌دهد، زیرا معمولاً نامزدها یا از راه نیرنگ و یا بنا به قرار قبلی همدیگر را قبلاً می‌بینند. مثلاً پیرزنان وسیله‌ای برمی‌انگیزند تا دختران در مکان خلوتی از روی عمد یا غیرعمد چادر از سر بردارند، در این حال جوان مورد نظر که در گوشه‌ای پنهان شده است او را می‌بیند.

اگر عروس مورد پسند داماد باشد تازه‌داماد در کنار او نشسته از خانم‌هائی که به همراهش آمده‌اند سپاسگزاری می‌کند. خانم‌های مزبور وقتی حال را به این منوال دیدند یکایک از اطاق خارج شده و آنها را به حال خود می‌گذارند. در این هنگام کنیزان حجله را مرتب کرده و همگی غیر از سالخورده‌ترین‌شان از اطاق خارج می‌شوند. کنیز پیر به داماد برای انجام وظائف خود کمک کرده و نوعروس را به زبانی به حجله دعوت می‌کند. البته نوعروس فقط پس از ساعتها خواهش و تمنا به اینکار رضایت می‌دهد. برای نوعروسان تسلیم شدن به تمایلات شوهران خود در اولین قدم نشانهٔ سبکی و جلفی است. برخی از آنها حتی ماهها از این امر امتناع می‌کنند.

فصل شانزدهم
طلاق و وضع بیوه‌زنان

مردان ایرانی حق دارند تا دو بار زن خود را طلاق گفته و باز رجوع کنند. اما بار سوم این حق از آنان سلب می‌شود مگر اینکه زنان مطلقه با مرد دیگری ازدواج کرده و لااقل یک شب با وی هم بستر شوند و سپس از وی مطلقه گردند. البته نویسندگانی که تصور می‌کنند زن پس از طلاق اول مجبور به همبستری با مرد دیگری است دچار اشتباه‌اند.

این رسم عجیب گاهی حتی در میان طبقات متشخص نیز دیده می‌شود. ولی برای اینکه از نتایج سوء و ناخوشایند این امر جلوگیری کنند. نجبا و اعیان معمولاً یکی از غلامان خود را به عنوان «محلل» انتخاب کرده و با دادن مبلغی او را وادار می‌کنند که شب موعود را در حضور عده زیادی از دوستان بروز آورد. و صبح روز بعد زن یک‌شبه را طلاق دهد. این نوع عروسیها عاری از هرگونه تشریفاتی انجام می‌گیرد. و پس از آن زن و شوهر قبلی می‌توانند دوباره ازدواج کنند. اما پیش از سه ماه حق معاشرت با یکدیگر ندارند. و این از آن جهت است که مبادا زن از شوهر یک شبهٔ خود باردار شده باشد. اگر زن مایل به بازگشت به سوی شوهر قبلی خویش نباشد معمولاً شوهر یک شبه را وادار به

تصرف خویش می‌کند. من خود شاهد موردی از این قبیل بوده‌ام. زن دوم (عسکرخان) سه طلاقه شد. عسکرخان مایل بود که زناشوئی با وی را از سر گیرد از این رو او را به عقد یکی از نوکران مورد اعتماد خود درآورد. اما زن که از دست شوهر هوسران دل خونین داشت، با اینکه دو پسر از عسکرخان داشت ازدواج یک‌شبه را به ثمر رسانید. در این حال من از ایران عزیمت کرده و از بقیه ماجرا بی خبر ماندم.

زنان مطلقه حقی نسبت به فرزندان خود اعم از ذکور و اناث ندارند. در مشرق زمین فرزندان به پدر می‌رسند. و پدران سلطه و اختیارات بی حد و حصری نسبت بدانان دارند. پسران در هر سن و سالی در حضور پدر بدون اجازه وی حق نشستن ندارند.

زنان مطلقه جهیزیه و زر و زیور و هرآنچه را که شوهر برای آنها خریده است به همراه می‌برند. اگر خلافی در میان نباشد حق گرفتن مهریه را نیز دارند.

بطوریکه قبلاً گفتم زن شوهر مرده حق دارد در (حرم) باقیمانده یا به میل خود هرجا که بخواهد برود ولی اگر دارای فرزند نباشد ارث بسیار ناچیزی از ماترک شوهر می‌برد. اما اگر شوهر جز او دارای زنان صاحب اولاد و کنیزکان دیگر نباشد تا موقعی که در منزل شوهر فقید خود بماند[۱] حق استفاده از اموال او را دارد، در غیر این صورت اموال به اقارب شوهر به ارث می‌رسد. در این حال زن جز مهر خویش از اموال شوهر حقی نخواهد داشت.

---

۱. مبانی اخلاقی به بازماندگان فقید عرفا حکم می‌کند که زن بیوه را تا هنگامی که شوهر نکرده است در استفاده از اموال وی آزاد بگذارند.

فصل هفدهم
مذاهب متنوعه در ایران

ایرانیان اکثراً پیرو آئین اسلام و مذهب شیعه‌اند. ولی دو قرن بیشتر نیست که تشیع به صورت مذهب رسمی مردم این کشور درآمده است. زیرا بیش از آن تعداد مسلمانان شیعه در سراسر ایران از سه هزار خانواده تجاوز نمی‌کرد. در زمانهای قدیم مردم ایران (آتش پرست) بودند. هنوز در تبریز خرابه‌های آتشکده بزرگی به چشم می‌خورد. عقیده برخی آنست که نام آذربایجان که به معنای (سرزمین آتش) است از وجود آتشکده‌ها در این ایالت حکایت دارد.

با اینکه پیروان آئین اسلام در ایران اکثریت دارند. با این حال کشوری از مشرق را نمی‌توان یافت که به مانند ایران دارای تعداد کثیری اتباع مسیحی باشد. مسیحیان ایران از دو فرقه ارامنه و نسطوریان تشکیل شده است. مسیحیان در صفوف ارتش پذیرفته نمی‌شوند. از این رو در دورهٔ جنگهای خانمانسوز داخلی ایران که تلفات بسیار زیادی به مسلمانان وارد آمد بطور نسبی به تعداد مسیحیان این کشور افزوده شد.

از طرف دیگر به هنگام تصرف ارمنستان به دست ترکها، ارامنه ایرانیان را بر ترکان ترجیح داده و داوطلبانه زیر یوغ آنان رفتند. از این رو مهاجرت

دسته‌جمعی به داخل ایران شروع شد.

در ایران پذیرائی خوبی از ارامنه به عمل آمد و اینان در اندک زمانی صاحب استقلال و ثروت شدند. ارامنه علاقه‌ای به فنون جنگی ندارند به همین جهت هرگز سلاح بردست نمی‌گیرند.

والدین دختران زیبا عمداً جگرگوشگان خود را به وسائلی بدشکل می‌کنند. یک بار من خود شاهد چنین حالی بودم چهرهٔ دخترک زیبائی را با تیزاب سوزانده بودند تا از طمع ارباب دهکده در امان بماند.

زنان ارمنی قدبلند و نیرومند و غالباً تندرست‌اند. آنها با کمی توجه به خود می‌توانند بسیار زیباتر شوند. زنان ارمنی بسیار پرکار و آشنا به امور کشت و زرع‌اند ـ آنها صبح تا شام زمین را شخم می‌کنند بی‌آنکه احساس خستگی کنند. غالباً کودکان را نیز همراه خود به مزرعه برده و همانجا در گهواره‌های سرپوشیده‌ای می‌خوابانند نیروی زاد و ولد آنها قابل ملاحظه است و معمولاً تا سن پنجاه‌سالگی باردار می‌شوند.

آداب مذهب ارامنه با آداب مسیحیان یونانی گرجستان قرابت دارد. راهبان و کشیشان غیر رسمی در امور مذهبی به آنها کمک می‌کند. راهبان ایران دیرهای محکم و زیبائی دارند که به (اوچمیازین) که زمانی مجمع معروفی در شهر رم داشت وابسته‌اند. در فصول پیش شرحی درباره این دیر بیان داشتم. راهب دیر اوچمیازین (پاتریارخ) بزرگ ارامنه محسوب و پس از پاپ شاغل بزرگترین مقامات مذهبی می‌باشد.

نسطوریها بازماندگان مسیحیانی هستند که سابقاً در قسمتی از عربستان و بین‌النهرین سکونت داشتند. آنها به زبان کلدانی تکلم می‌کنند و در آداب مذهبی با ارامنه اختلاف عمیقی دارند. آداب مذهبی نسطوریها تا حدودی

شبیه کاتولیک‌ها است. گرچه نسطوریها در سراسر ایران پراکنده‌اند ولی هنوز هم اکثریت آنـها در مـیهن اصلی خـود یـعنی کـردستان کـه دو ثـلث آن در بین‌النهرین یا عراق عجم واقع است اقامت دارند.

نسطوریها برخلاف ارامنه توجهی به امور تجارتی ندارند. اما علاقه وافری به فنون جنگی از خود نشان می‌دهند. زبده‌ترین پیاده‌نظام (کرد) برای دفاع از کوهسار خویش از میان نسطوریان انتخاب می‌شود.

مردان نسـطوری بسـیار شـجاع و مـهمان‌نواز و مـهربان بـوده و بـه کـلیهٔ مسیحیان ارادت می‌ورزند. نسطوری‌ها بسیار سـربه‌راه‌انـد. آنـها از درک ایـن حقیقت که با جنبشی می‌توانند یوغ راهزنان (کرد) را از گردن خود براندازند عاجزند. در اینجا بی‌مورد نیست که شمه‌ای از (بیگ) ایالت (هکاری) که سوء استفاده عجیبی از سربراهی نسطوریان می‌کند ذکر کنم. (بیگ) مزبور نه تنها از اطاعت دولتین ایران و ترکیه سرباز می‌زند، بلکه از هیبت خود لرزه براندام ساکنین ایالات مجاور می‌افکند و نام این (بیگ) مصطفی و خود دارای چهل هزار مرد مسلح نسطوری به نام (تفنگچی) است. مصطفی بیگ به کمک چهار پنج هزار تن کرد بر نسطوریان فرمان می‌راند و آنها را به اطاعت وادار می‌سازد، سربازان کرد او بی‌ارزش ولی بسیار مغرورند. هر یک از آنها خود را (آقا) خوانده و ظلم و ستم بی حدی بـه نسـطوریان مـی‌کنند. نسـطوریان بـینوا مـلزم بـه پرداخت جریمه و تأمین توقعات آنها هستند. در صورتی کـه انـتظارات آنـها برآورده نشود نسطوریان را به عنوان اسیر و غلام به فروش می‌رسانند. با این حال نسطوریان از جان و دل به نفع (مصطفی‌بیگ) شمشیر می‌زنند اما از این امر غافل‌اند که با یک تکان ممکن است به ظلم و جور راهزن بـیرحـم پـایان دهند به سال ۱۸۱۰ ولیعهد ایران (به مصطفی‌بیگ خشـم گـرفت و ارتشـی

مرکب از بیست‌هزار سرباز برای سرکوبی وی فرستاد. (بیگ) با دوازده‌هزار سرباز مسیحی و دوهزار کرد به مقابلهٔ وی شتافت و در یکی از شهرهای کوچک سرحدی سنگر گرفت. با اینکه مصطفی بیگ فاقد توپخانه بود چنان مقاومتی در برابر قشون ولیعهد از خود نشان داد که ایرانیان بی‌آنکه بتوانند قدم در قلمرو وی گذارند مجبور به عقب‌نشینی شدند.

من خود مدت سه ماه در قلعه (جالامرگ) مرکز اقامت مصطفی‌بیگ به سر بردم. و در این مدت هر روز عده‌ای از این مردمان جسور به دیدنم آمده و با خود هدایائی از مرغ و لبنیات و میوه برایم می‌آورند. من در این سه ماه فرصت یافتم تا از نزدیک با آنان آشنا شده و به این مسئله معتقد گردم که اگر نسطوریان رئیس شایسته‌ای داشته باشند هرگز قربانی ستمگری مشتی راهزن نخواهند بود. (مالک) آنان صریحاً می‌گفت که اگر شاهزاده عباس‌میرزا زمین‌هائی در داخل ایران در اختیار آنان بگذارد حاضرند علیه راهزنان قیام کرده و پس از قلع و قمع آنان از کوهسار سرازیر شده و در اراضی مذکور ساکن شوند. انجام این کار برای نسطوریان بسیار ساده و آسانست. زیرا آنها جملگی مسلح و دارای مهمات قابل ملاحظه می‌باشند. من به هنگام بازگشت این مطلب را با شاهزاده عباس‌میرزا در میان نهادم؛ از فحوای پاسخ وی معلوم شد که ولیعهد منتظر فرصت مناسب‌تری برای اقدام به اینکار است. بی‌گفتگو خست بی‌پایان پدر تاجدارش مشکل و مانع اساسی در این راه بود.

چنانکه گفتم معتقدات و آداب مذهبی نسطوریان به کاتولیک‌ها شباهت نزدیکی دارد. نسطوریان عشاء ربانی به جای نمی‌آورند ولی آداب خاصی که تفاوت ناچیزی با آن دارد عملی می‌کنند، تقسیم شراب و نان را با برخی از معتقدات خرافی مضحک توأم می‌سازند.

نسطوریان به هنگام ورود به کلیسا، به مانند مسلمانان وضو گرفته و ضمن دعا رو به سمت کعبه می‌کنند. نسطوریان به استثنای مطران‌ها حق ازدواج دارند. ولی مطرانها همواره مجرد بوده و از خوردن گوشت خودداری می‌کنند. نسطوریان به تحمل ریاضت‌های سخت ملزم‌اند. جمعه و شنبه و چهارشنبه هرهفته ایام پرهیز محسوب می‌شود، در این روزها خوردن گوشت و ماهی و لبنیات و کره ممنوع است و فقط باید بخوردن سبزی و میوه و نان قناعت کرد. روزهٔ بزرگ آنها مدت ۹ هفته به طول می‌انجامد. بسیار جای تعجب است که نسطوریها با انضباط محکمی در تمام این ایام روزه داشته و از این رهگذر بیمار نمی‌شوند. البته در ایام روزه با وجود تحمل ریاضت به هیچ وجه دست از کشت و کار نیز بر نمی‌دارند.

زنان نسطوری دوش به دوش مردان به کار پرداخته و قسمت اعظم روز را در مزارع به شخم و بذرافشانی مشغول می‌شوند و به هنگام درو مزرعه را به هیچ وجه ترک نمی‌گویند. زنان نسطوری به مراتب خوش معاشرت و خوش قیافه‌تر و پاکیزه‌تر از زنان ارمنی هستند. در سراسر آسیا به مهارت در گلدوزی و ابریشم‌کاری معروف‌اند و از این راه درآمد قابل ملاحظه‌ای کسب می‌کنند. زنان نسطوری عادت عجیبی از اجداد وحشی خود به ارث برده‌اند. پرده بینی خود را سوراخ کرده و از آن حلقهٔ زرین بزرگی آویزان می‌کنند. این حلقه تا روی چانه می‌افتد. آنها به‌هیچ قیمتی از این عادت عجیب دست‌بردار نیستند زیرا تصور می‌کنند که بدون این حلقه تزئینات‌شان کامل نیست. گاهی حلقه‌های مزبور به حدی سنگین است که پرده بینی را پاره می‌کند، از این رو ناچار کمی بالاتر از بینی را سوراخ می‌کنند تا حلقهٔ کذائی را بتوانند از آن بگذرانند.

راهبان نسطوری لباس مردم عادی را بر تن می‌کنند، گاهی در برخورد با

راهبان انسان گمان می‌برد که با افراد مسلح روبرو است چون راهبان نیز لباس کردی بر تن کرده و سراپا مسلح بر اسب می‌نشینند. اینان از آنرو لباس عادی بر تن می‌کنند که جلب توجه دشمنان را نکرده و ضمناً به موقع بتوانند از خود دفاع کنند. مریدان نسبت به آنان احترام بی‌حد و حصری قائل‌اند. وقتی که راهبی به دهکده‌ای قدم می‌گذارد، زن و مرد، کوچک و بزرگ به استقبال او شتافته و دست و دامن قبای وی را غرق بوسه می‌کنند. هر کس افتخار مهمانداری راهبان را دریابد تا مدتها بدان فخر می‌کند گوئی از فرد بزرگی در کلبه خود پذیرائی کرده است. رؤسای اکراد غالباً از راهبان دلجوئی می‌کنند تا از این راه بتوانند (اغنام‌اله) را در اطاعت خود نگهدارند. ولی ناگفته پیداست که آنها آهن سرد می‌کوبند و به محض احساس تأمین از جانبی فرمان شورش علیه راهزنان صادر خواهد شد.

(پاتریارخ) نسطوریان به نام «خلیفه» معروف است. این شخص نفوذ معنوی بی‌پایان در میان توده نسطوری دارد. به یک اشاره وی مردان مسلح نسطوری بی چون و چرا در جبهه‌ای که او تعیین کند به جدال می‌پردازند. نسطوریها به خلیفه بیش از همه احترام می‌گذارند. آنها خلیفه را منزه از گناه می‌دانند. حکمرانان محلی با اهدای هدایای زیاد از او دلجوئی می‌کنند. بااینحال خلیفه نظر خوشی نسبت به هیچکدام از آنان ندارد. من بر آن بودم تا به منویات او پی برم. گرچه از ابزار مکنونات قلبی خود سرباز می‌زد، با این حال از خلال گفته هایش پیدا بود که از گردن نهادن به ستم جباران احساس خفت می‌کند.

راهبان و مطرانهای نسطوری بسیار نادان و از اصول مذهبی بی‌اطلاع‌اند. آنها کور کورانه از روشهای مبتذل و پوشیده دیرین پیروی می‌کنند. کتابهای

بسیار کهنه‌ای به زبان کلدانی در اختیار دارند، غالباً این کتابها را قرائت می‌کنند ولی من یقین دارم که از معنای آن به هیچ وجه سر در نمی‌آورند. این کتابها غالباً خطی و پر از تصاویر خشن و مضحکی از شیطان است. آنها آداب مذهبی را نه از روی خلوص عقیدت بلکه از ترس به‌جا می‌آورند. هر بار که با یکی از کشیشان وارد بحث می‌شدم به این نتیجه می‌رسیدم که آنها به ترس از مجازات بیش از امید پاداش توجه دارند. راهبان درباره بهشت بسیار به اختصار سخن می‌رانند ولی تابلوهای وحشت‌آوری از دوزخ ترسیم کرده و به پیروان خود تلقین می‌کنند که کمترین لغزشی کیفر دوزخ را در پی خواهد داشت.

در شهر سلماس پیرمردی کلدانی که مقام اسقف کاتولیک دارد ساکن است. گرچه او نیز چندان معلومات عمیقی ندارد با این حال در مقام مقایسه با راهبان دیگر ارزنده‌تر از آنهاست. در دوران جوانی در رم مشغول تحصیل بوده و مدت سیزده سال در این شهر بسر برده است. او با روش کاتولیکها حوزهٔ مذهبی سلماس را اداره می‌کند ولی هنوز نتوانسته است حتی یک تن از مریدان را وارد به «قبول رضایت جهت ارتقاء به مقامات روحانی» کند[۱] البته گروندگان جدیدالایمان در سلماس کم نیست ولی حتی یکی از آنها نیز لایق رسیدن به درجات روحانی نمی‌باشد. از اینجا بدین نتیجه می‌توان رسید که در آینده نزدیکی پس از مرگ وی مریدانش در صورتی که نخواهند به مذهب اسلام درآینده به سوی کلیسای نسطوری روی‌آور خواهند شد.

جماعاتی از یهود نیز در ایران ساکن بوده و برخلاف مسیحیان که در قراء و

---

۱. Sacrement de la Penitence مراد است.

قصبات متمرکزند در شهرها پراکنده‌اند. یهودیان در ایران نیز مانند نقاط دیگر عالم از اشتغال به کارهای سخت و مشقت بار خودداری می‌کنند. شغل آنها بیشتر سوداگری و کارهای غیرتولیدی است، و از این رهگذر سر و صورتی به زندگی سرگردان خود می‌دهند. (یهودیان به‌هر لباسی که درآیند به آسانی از خطوط چهره خاصی که نمودار جهودان است شناخته می‌شوند).

پیشوایان کلیمی بسیار بینوا و در جهل و بی‌سوادی هم‌پایهٔ راهبان نسطوری هستند. هر چند فاصلهٔ دوری تا سرزمین (موسی) ندارند باگمان می‌کنم که از فهم زبان عبری عاجز بوده و به هیچ وجه آشنائی با اسفار پنجگانه تورات[1] و تلمود[2] ندارند.

رفتار ایرانیان با مسیحیان بسیار دوستانه است. حتی غالباً برای نوشیدن چای به منزل آنان می‌روند. اما رفتارشان با یهودیان بسیار تحقیرآمیز است.

چون قوم یهود صحیح یا غلط بدنام است و برخی از اعمال آنان نیز این بدنامی را تأیید می‌کند. بی‌گفتگو بزرگترین توهین برای ایرانیان آنست که آنها را (جهود) بنامند.

---

۱. Pentateugue

۲. Talmud

فصل هجدهم
روز جمعه و عبادات

روز جمعه در نظر مسلمانان به مثابهٔ روز یکشنبه در بین مسیحیان است. در این روز که به انجام فرایض مذهبی تخصیص داده می‌شود بازارها بسته و سکوت عمیقی بر شهر حکمفرما است. روزهای جمعه بامدادان حمام‌ها بسیار شلوغ می‌شود و در آن جای سوزن انداختن نیست. اما پس از ساعت ده صبح دیگر کسی به حمام نمی‌رود.

مسلمانان مقارن طلوع و غروب آفتاب نماز می‌خوانند. برخی از مؤمنین مراسم نماز سوم و چهارمی نیز به‌جا می‌آورند[1] اما این امر عمومیت ندارد. مراسم عبادت صبح به نام (نماز صبح) و عبادت به هنگام ظهر به نام (نماز ظهر) و عبادت شب هنگام به نام (نماز شب) معروف است.

ایرانیان در هر نقطه‌ای به هرکاری که مشغول باشند به هنگام نماز، فریضه دینی خویش را انجام می‌دهند. حتی اگر در میان صحرای پرگل و لائی باشند، قبای خود را همانجا بر زمین پهن کرده و برای تطهیر و وضو گرفتن به سراغ آب می‌روند و اگر آب در دسترس نبود دست‌ها را به غبار خاک به صورت خود

---

۱. انجام ۱۷ رکعت نماز در پنج نوبت از فرائض بدیهی مسلمانان است. (م.)

می‌مالند[1]

ایرانیان پیرو حضرت علی(ع) و مذهب تشیع‌اند و مراسم و عبادات آنها به مراتب ساده‌تر از ترکها یعنی پیروان عمر است. اهل تسنن به هنگام نماز دعاهای مفصلی خوانده دستها را رو به آسمان بلند کرده و سر خود را به اطراف می‌گردانند. آنها فقط آخرین قسمتهای نماز را نشسته و به صدای بلند می‌خوانند. وقتی نماز به پایان رسید چند دقیقه به همان حال مانده و دست به سرو ریش خود می‌کشند.

ایرانیان برخلاف ترکها نماز را سرپا و آهسته خوانده و فقط سه بار سر به زمین می‌نهند هر یک از آنها سنگ کوچک صافی پیش از شروع نماز جلو روی خود می‌گذارند تا به هنگام سجده پیشانی خود را روی آن نهند. این سنگها معمولاً گرد و قطر آنها از سه تا چهار (پوس) و ضخامت آن شش (لینی) است. درویش‌ها به عنوان اینکه سنگها را از جوار مرقد پیامبر آورده‌اند آنها را با قیمتهای گزافی به این و آن می‌فروشند و یا به عنوان هدیه به پیشگاه بزرگان می‌برند. کسانیکه ایمان قرصی ندارند البته به ارزش این سنگها واقف‌اند ولی بنا به مصلحت و به ملاحظهٔ حکم‌فرمائی تعصب مذهبی مردم آنرا می‌پذیرند. ایرانیان سنگهای مزبور را در کیسه‌های کوچکی از شال یا پارچه‌های زردوزی شده نهاده و آنرا در جیب خود جای می‌دهند. تا به هنگام نماز از آن استفاده کنند.

مسلمانان باید موقع نماز اسلحه را کنار گذاشته و آستین خود را باز کنند و از این رو پیش از وضو هرآنچه را که بتوان اسلحه نامید کنار گذاشته و دگمهٔ سرآستین خود را باز می‌کنند از همین نظر آستین قبای ایرانیان تا آرنج

---

۱. جائی که آب نباشد با خاک تیمم می‌کنند.

شکافته است. مسلمانان هنگام نماز کفشها را از پای درمی‌آورند. اگر ایرانیان دست به حیوان نجسی زده و یا لکهٔ خونی به لباس‌شان چکیده باشد، به ناچار پیش از نماز باید خود را شسته و لباس‌ها را عوض کنند، یا اینکه آنرا آب بکشند اگر به موقع نتوانند نماز بخوانند، روزهای بعد سر فرصت نماز قضا به جا می‌آورند.

زنان نیز چنین حالی دارند، در دوران عادت زنانه از خواندن نماز ممنوع‌اند. به هنگام ظهر پس از غسل نمازهای فوت شده را از نو به جای می‌آورند.

زنان ایرانی هرهفته بعد ازظهر پنجشنبه سر قبر پدر و مادر و یا شوهر فقید خود رفته و بر سر آن اشک می‌ریزند. محرک اصلی این کار پیروی از عادات دیرینه است و تأثیرات قلبی زنان برای رفتن به زیارت مردگان تأثیری ندارد. از این رو گریه زنان بر سر قبر شوهران غالباً توأم با فریاد و فغان و اصول خاصی است. این مراسم از بعدازظهر تا شب هنگام طول می‌کشد. برخی از زنان بر سر و صورت خود سیلی زده و گریبان چاک می‌دهند تا دلبستگی شدید خود را نسبت به شوهر فقید خود نشان داده باشند. در این روز قریب پانصد و شش نفر از زنان بر سر مزار عزیزان گرد آمده فریاد و فغان براه می‌اندازند و بر سر گل ریخته و آب می‌پاشند. البته دیدن چنین منظره‌ای برای اروپائیان بسیار شگفت‌آور است.

گاهی مردانی نیز بر سر قبر زنان خود می‌روند. در اینجا ناچار از ذکر این مطلبم که مردان بر خلاف زنان با احساسات غم و اندوه واقعی بر مزار عزیزان خود رفته و بدون آنکه چون زنان تظاهر کنند با تأثر خاطر عمیقی از سر قبر باز می‌گردند.

فصل نوزدهم
روحانیون، حاجیان، دراویش و فقرا

روحانیون ایران در پیش بزرگان این کشور اهمیت و احترام خاص دارند، در تمام امور خانوادگی هنگامی که در اخذ تصمیمات تردیدی پیش آید از آنان یاری می‌طلبند. زیرا قرآن نه تنها کتاب احکام و دستورات مذهبی است بلکه اقدام به هر عملی راکه در آن احتمال نفع و یا ضرری رود با مشورت قرآن و استخاره با آن شروع می‌کنند. و پیش از آنکه مرافعه‌ای را پیش قاضی برند. روحانیون طرز اول را دعوت می‌کنند تا در امر دعوی میانجیگری کند. اگر طرفین دعوی به قضاوت آنان رضایت ندهند آنگاه مرافعه را پیش حاکم شرع می‌برند تا رأی نهائی دربارهٔ آن صادر شود. رأی قضات که از میان روحانیون عالیرتبه کشور انتخاب می‌شوند برای مقامات لشگری و کشوری حکم قانون را دارد.

روحانیون ایران درجات و مقامات مختلفی‌دارند. در رأس آنها شیخ‌الاسلام که رهبر مسلمانان پیرو علی (ع) (شیعه) است و زیر دست وی مجتهدین ایالات ملقب به بیوک آقا یا آقای بزرگ قرار دارد. در شهرهائی که مرکز امامت (بیگلربیگی)ها است انجام وظائف اسلام به عهده آنها است. طرفین دعوی در

صورت اعتراض می‌توانند نسبت به رأی صادره (آقاها) در محضر شیخ‌الاسلام تقاضای رسیدگی کنند.

شهرهای نسبتاً مهم نیز هر یک دارای روحانیانی از درجات پائین‌تر است. اینان معروف به (آخوند)اند و امور مربوطه را به کمک هم دیگر اداره می‌کنند.

زیر دست آخوندها روحانیان دیگری به نام ملاها به انجام امور مذهبی و از آن جمله امامت جماعت به هنگام نماز، و اجرای صیغه ازدواج و ادای نماز میت می‌پردازند. ضمناً آخوندها خود نیز در خانواده‌های بزرگان به انجام این امور می‌پردازند و در کار ملاها نظارت دارند بزرگان ایران همانطور که درباره پیشنمازهای کلیسای مغرب زمین مرسوم است سالیانه مستمری خاصی از این بابت به آن‌ها می‌پردازند.

ضمناً آموزش و پرورش کودکان رجال و اعیان در منازل بـه عـهدهٔ آن‌هـا است.

لباس آن‌ها و ملایان معمولاً شبیه لباس افراد عادی است. با این تفاوت که عمامه گرد بزرگی بر سر می‌نهند و شال سفیدی دور کمر مـی‌بندند و عـبای گشاد راه راهی بردوش می‌اندازند. روحانیون در پیش بزرگان عزت و احـترام خاصی دارند و معمولاً در صدر مجالس می‌نشینند.

گمان می‌کنم که مال اندیشی و مصالح سیاسی در این مورد راهنمای آنها است.

سیدها به راست یا دروغ خود را از سلاله حضرت محمد (ص) پیامبر اسلام می‌دانند. بندرت می‌توان سید دولتمندی یافت، اما در میان آنان بینوای به تمام معنای کلمه نیز پیدا نمی‌شود. زیرا عـنوان (سـیدی) در مشـرق زمـین بـهترین جـواز و پـرارزشـترین تـوصیه‌ها است. سـیدها را از عـمامه کـبود یـا

سبزشان می‌توان شناخت.

معمولاً سیدها در پیشگاه بزرگان مانند مردم عادی قبول نوکری نمی‌کنند.[۱] اما اشراف معمولاً یکی دو تن سید برای جمع‌آوری مطالبات خود در اختیار دارند. سیدهای طبقات پائین معمولاً پس از برداشت محصول در دهکده‌ها و قصبات پرسه می‌زنند تا سهمی از دهقانان به عنوان مال جدشان دریافت دارند. البته هرگز از این راه دست خالی برنمی‌گردند. اینان به محض رسیدن به ده سراغ کدخدا را می‌گیرند.

کدخداها نیز از آنها با افتخار تمام پذیرائی می‌کنند آن گاه جارچی‌ها در دور و نزدیک به صدای بلند ورود آن‌ها را به اطلاع دهقانان می‌رسانند و مردم ده را به یاری دعوت می‌کنند تا فردای قیامت در پیشگاه جدشان از آنان شفاعت کنند.[۲] اهل ده شتابان خود را به کدخدا می‌رسانند و هدیه‌ای برای او می‌برند. کدخدا هدایا را که عبارت از گندم، جو، کاه، پنیر، ماست، سرشیر، مرغ و خروس و پنبه و غیره گاهی مبلغی پول نقد است، به یک جا جمع می‌کند. پس از جمع شدن هدایا مهمانی مفصلی به افتخار آن‌ها برپا می‌کند. در این ضیافت ریش‌سفیدان ده نیز دعوت می‌شوند. پس از صرف شام کدخدا آنچه را که اهل ده تقدیم داشته‌اند با فروتنی و پوزش‌خواهی در اختیار آن‌ها

---

۱. در ایران نه تنها نوکری شغل پستی به شمار نمی‌رود بلکه اگر ارباب شأن و منزلتی در دستگاه دولتی داشته باشد نوکران به خود می‌بالند. بارها در ضیافت‌ها کسانی پهلو دست من نشسته‌اند که پیش از آن با حقارت تمام آفتابه لگن برایم آورده بودند ولی در آن مجالس بطور مضحکی امر و نهی می‌کردند.

۲. آگهی دادن در ایران مرسوم نیست و برای ابلاغ مطلبی به مردم از جارچیان که به صدای بلند مطالب را به گوش مردم می‌رسانند استفاده می‌کنند. سردستهٔ جارچیان به نام (جارچی‌باشی) معروف است. (یادداشت مؤلف)

می‌گذارد. ضمناً اظهار امید می‌کند که سال بعد بتواند جبران سال جاری را نموده و سور و سات بیشتری برای آنان فراهم آورد. ضمناً از آن‌ها تقاضا می‌کند اجازه دهند تا هدایا را به هر جایی که مایلند حمل کنند. آن‌ها نیز اجازه حمل هدایا را می‌دهند و ضمناً دهقانان را مطمئن می‌سازند که در حضور جد خود فراموش‌شان نخواهند کرد. پس از این کار براسب خود سوار می‌شوند و به سراغ روستاهای دیگر می‌روند.

به این ترتیب آنها منبع درآمد مطمئنی دارند. مراقبت منابع درآمد فوق زحمتی جز این ندارد که سر سال به موقع به سراغ باجگذاران خود روند. آنها معمولاً دو ماه از سال را دور از کانون خانوادگی خویش بسر می‌برند و در این مدت خواروباری از هر قبیل به ارزش هفتصد تا هشتصد تومان جمع‌آوری می‌کنند.

آن‌ها با وجود ظاهر ساده خویش با درآمد مزبور زندگی آسوده و خوشی دارند.

سیدها بدون استثناء به حضور بزرگان راه می‌یابند. آنها نیز با توجه خاصی سیدها را می‌پذیرند و در کنار خود می‌نشانند. البته چنین افتخاری فقط در شأن طبقات بالای اجتماع است: من خود غالباً به چشم خود دیده‌ام که این افراد به خیمه و خرگاه بزرگان وارد می‌شوند و کنار وزیران می‌نشینند وزراء در برابر آنان از جای برمی‌خیزند و احترامی که حتی درباره اشراف نیز به عمل نمی‌آید، در حق آنان ادا می‌کنند.

لقب حاجی به زنان و مردانی اطلاق می‌شود که به زیارت کعبه نایل شده‌اند. (حاجیه خانم) یعنی بانوی حج دیده و (حاجی خان) یعنی آقای زیارت رفته این القاب پس از بازگشت از سفر مکه به حجاج داده می‌شود و تا

پایان عمر زینت افزای نام آنهاست.

درویش‌ها راهبانی هستند که دریوزگی پیشه خود می‌سازند. اگر بیم و باک از قدرت مشایخ نبود آنها به صورت راهزنان خطرناکی درمی‌آمدند. مشایخ به ناچار با انضباط سختی دراویش را اداره می‌کنند. درویش‌ها گاهی در نقاط دورافتاده به ریاضت‌های سخت بدنی تن در می‌دهند و با اعانه‌های مسافران و ساکنان روستاهای مجاور امرار معاش می‌کنند.

برخی از دراویش و عزلت نشینان با مهارت خاصی خود را از زمرهٔ پاکان معرفی می‌کنند. بعضی از آنها سالیان دراز به وضعی زننده بی‌حرکت یکجا می‌نشینند و از این راه شهرت بی‌سابقه‌ای در زهد و تقوی پیدا می‌کنند. عده‌ای از دراویش از راز کارهائی که بدرد خانواده‌ها می‌خورد باخبرند. اینان ادعا می‌کنند که به کمک ادعیه یا وسائل دیگر به زنان نازا بطور معجزه‌آسائی نعمت باروری می‌بخشند!

دراویش در همهٔ شهرها پراکنده‌اند. آنها لباس خاصی بر تن می‌کنند و به عوض سبد و یا کیف، کدو قلیائی خشک شده‌ای را با زنجیری در دست می‌گیرند[1] و به هنگام صرف طعام گوشت و پلو درون آن می‌ریزند. آنها در کار خود ماهر و در تجویز برخی از ادویه استاد و شبیه (شارلاتانهای) اروپائی‌اند. برخی از آنها ادعا می‌کنند که با خواندن اوراد و عزائم انسان را از گزند نیش افعی و عقرب در امان می‌گذارند. نخست باید بگویم که من شخص زودباوری نیستم. با این حال برخی از دراویش را دیده‌ام که خزندگان خطرناکی را درون سینهٔ خود می‌نهادند و یا پس از آنکه آنها را به خوبی تحریک و عصبانی

---

۱. کشکول

می‌کردند. درون آستین خود جای می‌دادند یکبار یکی از نوکران ایرانی خود را که بسیار بزدل بود وادار کردم که در این مورد به تمرین‌ها و ممارست پردازد. درویشها معتقد بودند که دعای آنها درباره من که شخص نامسلمانی هستم مؤثر نیست. چندی نگذشت که نوکرم نیز مانند درویشها با عقرب واقعی خو گرفت و کاری را که پیش از آن حاضر نبود در برابر دریافت ثروت دنیا قبول کند انجام داد. این مرد دو سال است که در خدمت من بسر می‌برد، به مقتضای وقت و محل مار و عقرب می‌گیرد ولی در تمام این مدت صدمه‌ای از این راه نخورده است. گمان نمی‌کنم که در ایران کسی از اعتماد به درویشها در این مورد ضرری برده باشد. البته من مثل نوکرم نادان نیستم که گفته درویشان را باور کنم و گمان برم که سحر مزبور و مصونیت حاصله صرفاً نتیجهٔ خواندن اوراد و حرکات مخصوص دستها است. به احتمال قوی آنها با مهارت تمام از داروئی استفاده می‌کنند. این دارو بی‌گفتگو دارای بوی مخصوص یا خاصیت دیگری است که تا مدتها پس از مالیدن به پوست بدن خاصیت زهرگزندگان را خنثی می‌کند و یا حتی جانوران موذی را از گزیدن باز می‌دارد. من به این مسئله اعتقاد قطعی دارم زیرا راه دیگری برای توجیه عقلانی این پدیده نمی‌بینم.

مشایخ و دراویش هرچند یکبار راه سفر در پیش می‌گیرند و به ملاقات بزرگان می‌روند. آنان در منازل اشراف و نجبا مدتهای طولانی به عنوان مهمانان محترمی اقامت می‌کنند. بهترین راه از سرباز کردن این مهمانان ناخوانده آنست که مستمری لایقی که مورد نظرشان است بدانان بپردازند. دراویش ارزش زیادی برای تقاضای خود قائل‌اند. از این رو بسیار بندرت ممکن است از آنچه خواسته‌اند به چیز کمتری قانع شوند. اگر کسی از برآوردن

حاجت درویشان خودداری کند، آنها تا هنگامی که خواست‌شان برآورده نشده است همانجا رحل اقامت می‌افکنند و تا ماهها و گاهی سالها در آنجا بسر می‌برند. موریه چنین نوشته است که مرد درویشی از مالنسکی نماینده انگلیس در بصره مبلغ یکصد لیره پول خواست و برای تحقق تمنای خویش دو سال تمام بر در خانهٔ وی نشست و پیش از آنکه حاجتش برآورده شود آن مکان را ترک نگفت.

فقیران که به زبان عربی معنای گدایان را دارد، درویشهای ولگردی هستند که مأوی و مکان ثابتی ندارند. آنها در سراسر کشور ایران پرسه می‌زنند دیدارشان نفرت‌آور و خود اشخاص پست و خطرناکی هستند. شیخ و قطبی نمی‌شناسند و هیچ نیروئی اعمال‌شان را کنترل نمی‌کند. لباس فقراء شبیه لباس دراویش است. فقط کلاه بر سر نمی‌گذارند. گیسوان بلند و انبوه این قلندران هیأت وحشت‌زائی بدانان می‌بخشد. برخی از آنان زنگوله‌هائی به لباس خود می‌آویزند و دوان دوان دهکده‌ها را طی می‌کنند و فریادها و اداهای عجیبی درمی‌آورند. آنها با حرکات دلخراش خود حس رأفت دینداران را تحریک می‌کنند. فقیران سلاح آهنی دسته درازی که به تیغه‌ای پهن منتهی می‌شود در دست می‌گیرند. آنها اسلحه بدست دهکده‌ها و قصبات را زیر پا می‌نهند و در شاهراهها راه بر مسافرین بی‌سلاح می‌بندند. در این حال صدقه‌ای به سبک جنتلمن‌های جاده‌های عمده انگلیسی [1] تقاضا می‌کنند و با بی‌عدالتی تمام شریک کسبهٔ مسافرین می‌گردند.

---

۱. در انگلستان راهزنان خطرناک را به نام: Gentelemen of highway می‌نامند.

فصل بیستم
نوروز و رمضان و محرم

مراسم نوروز یا روز شروع سال جدید ایرانی مطابق با ۲۱ مارس و تحویل آفتاب به برج حمل است، این مراسم از گبران باستانی به یادگار مانده است. گمان نمی‌رود که در سراسر مشرق زمین چنین عید بزرگی باشد. مراسم عید نوروز غالباً پانزده روز طول می‌کشد، در این مدت بازارها بسته است و کارگران به هیچ کاری دست نمی‌زنند. روز عید و دو روز بعد از آن در دربار سلام عام داده می‌شود. شاه ایران، وزیران و نجبا و سپس طبقات پائین‌تر و از آنجمله بازرگانان را بحضور می‌پذیرد پس از انجام مراسم مزبور، شاه در پایتخت و شاهزادگان در مراکز ایالات در دیوان می‌نشینند و به کسانی که حضورشان معرفی شوند هدایایی می‌دهند و یا از آنها هدایائی می‌پذیرند. غالباً به پادشاه هدایائی از قبیل اسبان نجیب، اسلحه، پارچه‌های زربفت و شال کشمیر و لباس‌های پوست گرانبها و قند و قهوه و چای و مربا و شربت تقدیم می‌شود. مجموع هدایائی که به نام نوروز به پادشاهان می‌دهند در حدود دو میلیون فرانک ارزش دارد. البته هدایای حکام که نمی‌توانند افتخار حضور پیدا کنند. در این رقم منظور نشده است. اما هدایائی که به شاهزادگان تقدیم می‌شود با

قدرت و جلال آنان متناسب است. پس از آنکه به اشاره شاه یا شاهزادگان معلوم شد که هدایا مورد قبول واقع شده است، تقدیم کنندگان سه بار تعظیم می‌کنند و از تالار خارج می‌شوند تا در انتهای باغ در صف مخصوص جای گیرند. معمولاً شاه از قبول هدایا سر باز نمی‌زند. زیرا پیش از آنکه هدیه‌ای تقدیم شود آنرا به (پیشکش نوی) یا (بازرس هدایا) نشان می‌دهند تا درباره شایستگی آن برای عرضه بحضور شاه نظر دهد.

اما عیدی شاه به شاهزادگان غالباً سکه‌های طلائی است که بر آن تاریخ سال جدید نقش شده است. آنها عیدی را بدست خود به حاضرین مرحمت می‌کنند. حضار به هنگام دریافت عیدی زانو بر زمین می‌زنند و آن را دو دستی گرفته به پیشانی خود می‌برند، سپس از جای برمی‌خیزند و تعظیم‌کنان دور می‌شوند.

نائب‌السلطنه آذربایجان نیز همه ساله انعامی از این قبیل به افسران ارتش اعم از اینکه در تبریز حضور داشته و یا به مأموریت رفته باشند مرحمت می‌کند.

شاه ایران به هنگام عید نوروز برای فرزندان خود حکام ولایات لباس افتخار می‌فرستد، این لباسها معمولاً قباهای زیبای زری یا نقره‌دوزی کم و بیش گرانبهائی است که به حسب حال و مقام به‌هر یک از شاهزادگان بخشیده می‌شود. قباها را با تشریفات خاص در لفافی می‌پیچند و بوسیلهٔ اشخاص مورد اعتماد و درباریان عالیقدر که عده‌ای سوار به‌همراه دارند ارسال می‌دارند. لباسهای افتخار به نام «خلعت» معروف است. کسی که به دریافت (خلعت) مفتخر شود سه روز لباس مزبور را بر تن می‌کند و در این مدت مهمانی باشکوهی می‌دهد. متشخصین محل عموماً به این ضیافت دعوت می‌شوند و

مراسم آن با تشریفات بی‌نظیری برگزار می‌شود تا در عین حال درجهٔ تقرب خلعت‌پوش به رخ مردم کشیده شود.

افراد خانواده سلطنتی نیز به هنگام دریافت (خلعت) مراسم پر زرق و برقی انجام می‌دهند. اینک تفصیل این واقعه:

حامل (خلعت پادشاهی) به محض ورود به محل، شاهزاده را از جریان امر باخبر می‌سازد. شاهزاده خیمه و خرگاه باشکوهی در دوسه فرسنگی محل اقامت خود برپا می‌کند. در روز معین به اتفاق درباریان که جملگی لباس و سلاح فاخر در بردارند و بر اسبهای اصیل سوارند بسوی محل انجام تشریفات روانه می‌شوند. شاهزاده درون چادر برتخت می‌نشیند و پیام‌آور والامقام را بحضور می‌پذیرد. شخص اخیر (خلعت فاخر) را که بربالش اطلسی زر دوزی شده قرار دارد عرضه می‌کند. شاهزاده از جای برمی‌خیزد، دو دستی خلعت را گرفته و تعظیم می‌کند، آنگاه آن را برابر پیشانی خود می‌برد و به خلوت می‌رود. در آنجا خلعت را می‌پوشد و کلاه سلطنتی بر سر می‌نهد و در حالی که موزیک مترنم است و آتشبارها شلیک می‌کنند. به درون چادر باز می‌گردد در این حال با صرف غذاهای لذیذی از حضار پذیرائی می‌شود. شاهزاده نیز به اتفاق برخی از زنان خود که به همراه آورده است کمی استراحت می‌کند و سپس به همان ترتیبی که آمده است به سوی شهر باز می‌گردد.

بازگشت شاهزاده به شهر با شلیک توپ به اطلاع مردم می‌رسد. این شلیک تا هنگام ورود وی به دربار ادامه دارد. در این حال شاهزاده به‌اندرون می‌رود و پس از شنیدن تبریکات همسران خویش تا شب در اندرون می‌ماند. جشن و شادی با آتش بازی در باغ کاخ پایان می‌یابد.

بیگلربیگی‌ها یا حکامی که موفق به گرفتن خلعت شده‌اند سرشناسان

شهر را دور خود جمع می‌کنند و به تفاخر بسیار خلعت شاهانه را به رخ آنان می‌کشند. در این مجالس از آنچه لازمهٔ تجمل است به هیچ وجه فرو نمی‌گذارند تا حسن نظر شاه را نسبت به خود بدانان نشان دهند.

رمضان ماه نهم سال و در ایران نیز به مانند تمام کشورهای مسلمان، ماه روزه است و در سراسر ماه رمضان کسی اعم از زن و مرد حق خوردن و آشامیدن یا صرف دخانیات ندارد. اما به محض غروب آفتاب، ریاضت روز را تلافی می‌کنند و درست حسابی شکم از عزا در می‌آورند. شب‌های ماه رمضان به شب‌نشینی‌های جالبی می‌گذرد. سخن کوتاه، در ماه رمضان شب جانشین روز می‌شود. معمولاً بازارها شب هنگام باز و چراغانی است، مردم برای گردش و یا دید و بازدید به بازار می‌روند، بزرگان مملکت ضیافت‌های باشکوهی که معمولاً تا سپیدهٔ دم طول می‌کشد برپا می‌کنند. از آن پس ساعات روزه شروع می‌شود و تا غروب خورشید ادامه می‌یابد. معمولاً روزه‌داران ساعات روز را می‌خوابند و بندرت قدم به کوچه‌ها می‌گذارند. اگر ماه رمضان مصادف با فصل تابستان شود، روزه‌داران به شکنجه طاقت‌فرسائی تن در می‌دهند. زیرا در گرمای جانسوز حتی از آشامیدن قطره‌ای آب نیز که تشنگی را کمی تسکین دهد ممنوع‌اند. من خود بارها ایرانیان روزه‌دار را به چشم دیده‌ام که با بی‌صبری تمام منتظر غروب آفتاب بودند تا حریصانه خود را به سوی آب برسانند و یا هندوانه‌ای را سر به نیست کنند.

با این حال عدهٔ زیادی مخصوصاً از زمرهٔ بزرگان به هیچ وجه تن به ریاضت‌های ماه رمضان نمی‌دهند. آنها نیز به مانند برخی از شیخیان که در ایام پرهیز با سرپیچی از احکام شرع گوشت می‌خورند، مطابق معمول به اکل و شرب می‌پردازند. روزی یکی از منشیان وزارت که چند روزی در ماه رمضان در

منزلش بسر می‌بردم دستور میوه داد و خود پیش از من شروع به خوردن کرد، من از اینکار حیرت کردم. به پاسخ گفت: «خاطرجمع باش؛ کفاره‌اش را می‌دهم.»

محرم ماه نخست مسلمانان است. هر ساله در ده روزهٔ اول ماه محرم مراسم سوگواری و یادبود شهادت حسین بن‌علی(ع) که یکی از آداب مذهبی ایرانیان است برگزار می‌شود.

فاجعهٔ قتل امام حسین[1] سوژهٔ تشریفات و مراسم عزاداری خاصی است و اشک از دیدگان پیروان علی(ع) روان می‌سازد.

پیش از ظهر نه روز اول ماه محرم صحنه‌های مختلف فاجعهٔ مزبور و روز دهم شهادت جانگداز حسین(ع) نمایش داده می‌شود. شاید بیگانگان نسبت به شرح جزئیات این نمایشها چندان علاقمند نباشند، از این رو به ذکر نکته‌ای اکتفا می‌کنم:

در ایام محرم در ایران جز شیون و زاری و فریاد و تکرار نام حسین(ع) چیزی به گوش نمی‌رسد.

دسته‌های عزاداران سرو سینه زنان به صورت گروه‌های پنجاه نفری و با لباس سیاه و «یاحسین‌گویان» از کوچه‌ها می‌گذرند.

این صحنه‌های مهیج در کوچه و بازار و میدانهای بزرگ و منازل دولتمندان

---

۱. حسین بن‌علی(ع) از به رسمیت شناختن سلطنت یزیدبن معاویه دومین خلیفه اموی سر باز زد و از این رو مجبور به خروج از مدینه شد تا به مکه رود. اما مردم کوفه او را به شهر خود دعوت کردند. حسین به اتفاق اهل بیت خود که تعدادشان به شصت و دو سوار می‌رسید راه کوفه در پیش گرفت. ولی در راه به (عبیدبن زیاد) سردار یزید برخورد. عبید با ده‌هزار سوار حسین را محاصره کرد. اما همراهان حسین با شجاعت بی‌نظیری جنگیدند و بنا به روایات جملگی شهید شدند. (یادداشت مؤلف)

نمایش داده می‌شود. نمایش‌ها در حضور شاه و با تشریفات بیشتری همراه است. اما مهمترین مرحلهٔ نمایش روز دهم ماه محرم بر صحنه می‌آید.

در آن روز یکی از درباریان که ایفای نقش حسین بن‌علی(ع) به وی محول شده است با سوارانی به تعداد همراهان حسین به هنگام عزیمت به کوفه به میدان می‌آید. ناگهان عبیدبن زیاد در رأس چندین هزار سرباز سر می‌رسد. اما امام حسین از تسلیم و بیعت سرباز می‌زند و با وجود همراهان معدود خویش با شجاعت و شهامت بی‌نظیری به جنگ ادامه می‌دهد. من از دیدن این صحنهٔ جاندار که چیزی از واقعیت کم نداشت به حیرت افتادم. حیرت من وقتی فزونتر شد که دیدم پس از پایان نمایش از چهارهزار تن سوار که بدون رعایت نظم و احتیاط به جان هم افتاده بودند حتی یک تن نیز زخمی نشده است. مراسم تعزیه در میان قبائل و طوائف مختلف با تغییرات کم و بیش زیادی انجام می‌گیرد. ولی در هر حال اساس آن یکی است.

فصل بیست و یکم
دربارهٔ فتحعلیشاه، زنان و فرزندان او

فتحعلیشاه، پادشاه کنونی ایران، برادرزادهٔ آقامحمدخان قاجار است. عموی وی به دست یکی از پیشخدمت‌های خود در گرجستان به قتل رسید[1] فتحعلیشاه پیش از جلوس برتخت سلطنت حاکم فارس و شیراز و خود معروف به (باباخان) بود. در آنزمان تاج و تخت ایران مدعیان زیادی بخصوص از اعقاب پادشاهان سلسلهٔ قبلی داشت.

ضمناً هر یک از خان‌ها در گوشه‌ای سر به شورش برداشته بودند. و می‌کوشیدند تا به یاری طرفداران خود زمام امور کشور را در دست گیرند. (کوچک‌خان) یکی از این خوانین شورشی در صدد برآمد تا به کمک لشگریانی که در سر حدات گرجستان مستقر بود اورنگ شاهی را به دست آورد. اما برادرش (باباخان) که در نیرنگ و دغلبازی از حریفان چیره‌دست‌تر بود به جای اتکاء به ارتش که صفوف آن از هم گسیخته و به حال تجزیه و

---

۱. (اولیویه) تصور کرده است که نام قاتل آقا محمدخان (پیشخدمت) بوده است. در صورتی که نام این شخص (الله ویردی) و اصلاً از اهالی ترکمن بوده و به تحریک (صادق‌خان) ارباب خود را به ضرب خنجر از پای درآورد (یادداشت مؤلف)

انحلال بود یکسره راه تهران را در پیش‌گرفت و و خزائن سلطنتی را متصرف گردید. از این راه پادشاهی خود را برای اطرافیان مسجل ساخت. اینان هر یک با سواران خویش به پیشگاه وی آمدند و خود را در اختیار او گذاشتند[۱]. باباخان برادرش کوچک‌خان را به تهران خواست.

روابط بسیار دوستانه‌ای بین دو برادر حکمفرما بود، با این حال این امر مانع از آن نشد که شاه ایران برادر خود را از نعمت بینائی محروم سازد. این عمل که در نقاط دیگر دنیا رفتار وحشیانه و ناشایستی شمرده می‌شود و در ایران چون امر ساده و پیش پاافتاده‌ای برای رعایت جانب احتیاط تلقی می‌گردد. اما شگفت اینجاست که با وجود اقدام به چنین کار ننگ‌آوری، رابطه دوستی بین دو برادر به قوت خود باقی ماند. زیرا فتحعلیشاه از آن پس تا آخر عمر برادر کوچکتر خود را «که طولی نکشید» روزی دو سه بار به دیدار وی می‌رفت و با مهربانی و رأفت تمام با وی ملاقات می‌کرد و از اینکه برای حفظ آرامش کشور مجبور به اتخاذ چنان تصمیم سختی شده است اظهار تأسف می‌نمود.

شاه ایران پیش از این جریان به جنگ صادق‌خان شتافت. صادق‌خان از طایفهٔ شقاقی‌ها بود و به تحریک وی آقامحمدخان مقتول شده بود. او ده‌هزار تن لشگریان گرجستان را به سوی خود جلب نموده بود. دو حریف در حوالی میانه به مقابله هم شتافتند در این حال لشگریان خان او را تنها گذاشتند و به اردوی شاه پیوستند. از این رو صادق‌خان چاره‌ای جز فرار نیافت. خان فراری

---

۱. (حاجی ابراهیم) وزیر اعظم که مرد سالخوردهٔ محترم و قابل‌توجهی بود به سهولت مجبور به تسلیم شد. فتحعلیشاه با بیرحمی عجیبی او را کشت و اموالش را تصرف کرد. حتی زنان و کودکانش را به کنیزی و غلامی فروخت و از مصادره اموال بستگانش نیز فروگزاری نکرد.

به قراداغ پناهنده شد و از آنجا برای باباخان پیام فرستاد که اگر او را به جان اما دهد کمر به خدمتش بر خواهد بست. شاه قول داد که قصد جان وی نکند. صادق‌خان به تهران رفت و خود را به شاه معرفی نمود. ولی فتحعلیشاه دستور بازداشت وی را صادر کرد و او را در اطاقی محبوس ساخت. به فرمان شاه جلو در و پنجره‌های اطاق او را تیغه کردند تا او خود از گرسنگی بمیرد و شاه به قول خود وفا نموده باشد. من خود اطاقی را که خان بینوا در آن جان سپرده است به چشم دیدم. همراهان من در این بازدید تعریف می‌کردند روزی که برای بردن جسد صادق‌خان دیوارها را شکافتند با تعجب فراوان مشاهده کردند که زندانی بینوا مچ دست چپ خود را از گرسنگی خورده است.

با این حال هنوز رقیب سرسخت دیگری باقی بود. این شخص اللهقلی‌خان مدعی سلطنت بود که در اصفهان او را به عنوان شاه می‌شناختند و فارس و ولایات مجاور در زیر سلطهٔ وی بود.

اگر حادثه عجیبی که به معجزه شباهت داشت به داد شاه نمی‌رسید خطر مرگبار از جانب اللهقلی‌خان به اضمحلال سلسلهٔ قاجار پایان می‌یافت. فرمانده سواران باباخان مردی از طایفهٔ افشار و به نام حسین‌خان بود[1] حسین خان که مردی شجاع و نیرومند و کاردان بود با بی‌باکی و از خودگذشتگی اعتماد زیردستان را به خود جلب کرده و نهال دوستی در دل آنان کاشته بود.

فتحعلیشاه از اینکه می‌دید هردم به قدرت حریف افزوده می‌شود غرق ماتم و اندوه می‌گشت. حسین‌خان وقتی وضع را بدین حال دید روزی بی‌خبر، به اتفاق سی تن از سواران برگزیده خویش تهران را ترک گفت و راه اصفهان در

۱. حسین‌خان افشار امروز حاکم ایروان و ایالت آران است. (یادداشت مؤلف)

پیش گرفت. به محض رسیدن به حومهٔ پایتخت اللهقلی‌خان، چند روزی در گوشه‌ای کمین کرد تا شاید بتواند رقیب فتحعلیشاه را به هنگام شکار یا گردش در خارج شهر غافلگیر کند. اما تصادف روزگار یا بهتر بگوئیم حزم و احتیاط مانع خروج حریف از کاخ سلطنتی شد. حسین‌خان مدت هشت روز به انتظار نشست، اما چون از این رهگذر نومید شد. با خود اندیشید که مبادا شناخته شده و دستگیر شود، از این رو در صدد حمله به کاخ سلطنتی برآمد. مردان خود را بدور خویش جمع کرد و از آنها پرسید که آیا حاضرند بهمراه او جان خود را به خطر اندازند؟ سواران پاسخ دادند که مرگ را هزار بار به ترک وی ترجیح می‌دهند. آنگاه نقشه خود را با یاران در میان گذاشت و شب هنگام بسوی شهر حرکت کرد و پس از ورود به شهر بتاخت و از کوچه گذشته و یکسر به کاخ سلطنتی رفت. دم در کاخ سلطنتی به اتفاق بیست تن از همراهان از اسب پیاده شد و ده تن بقیه را به مراقبت اسبان گماشت آنگاه با عزم راسخ بدون اینکه اعتنائی به نگهبانان کند با اسکورت بیست نفری داخل کاخ شد. نگهبانان گمان بردند که او یکی از سرداران عالیرتبه است و به اتفاق زیردستان به دیدار شاه می‌رود[1] از این رو به هیچ وجه مانع راهش نشدند. حسین‌خان وارد (دیوان) شد و یکراست به سوی (اللهقلی‌خان) رفت و در یک چشم به هم زدن خنجر خود را در قلب وی جای داد و برق‌آسا پیش از آنکه کسی ضارب را بشناسد از کاخ سلطنتی خارج شد و بر روی اسب پرید و به تاخت به بیراهه زد.

---

۱. هنگامی که شاه در دیوان نشسته است شرفیابی به حضور وی بسیار سهل و ساده است. برای اینکار کافی است که انسان لباس فاخری در بر و عده‌ای اسکورت به‌همراه داشته باشد. نگهبانان کاخ همهٔ بزرگان مملکت را نمی‌شناسند، از این رو گمان می‌برند تازه وارد یکی از رجال مهم است و به هیچ وجه مزاحمش نمی‌شوند. (یادداشت مؤلف)

و بدین ترتیب از آسیب‌کنندگان در امان ماند. چهار روز بعد به تهران رسید و به حضور شاه که کاملاً از وی بی‌خبر بود شتافت. فتحعلیشاه به محض اطلاع از اقدام بی‌باکانه وی او را در آغوش کشید و به پاداش چنین خدمتی حکومت ایالت و دژ ایروان را که سالیانه قریب دویست و پنجاه هزار تومان (برابر پنج میلیون فرانک) عایدی دارد به وی سپرد. من خود این مرد عجیب را از نزدیک می‌شناسم، با اینکه هفتاد و سه سال دارد هنوز پشتکار و فعالیت خود را از دست نداده است. شخصاً فرماندهی لشگریان را عهده‌دار است و چون جوانان سواری و تیراندازی می‌کند. می‌گویند در زیرزمین‌های دژ خزانه بس گرانبهائی دارد. با درآمد سرشار خود به هیچ وجه حسابی به شاه یا ولیعهد پس نمی‌دهد. ضمناً هر چند یکبار به ترکیه یا گرجستان یورش برده و با غنائم هنگفتی بر می‌گردد. معروف است که زیباترین زنان ایران در حرمسرای وی جمع‌اند. ولی او با آنچه در قوه دارد مانع افشاء رازهای خانوادگی خویش است. مثلاً به سال ۱۸۱۳ از نظر رازداری مانع عروسی خواهر سی و چهار ساله‌اش شد.

با مرگ (اللهقلی‌خان) شاه ایران بی‌رقیب ماند. و مردم در سراسر ایران به فرمان وی گردن گذاشتند. ایران یکبار دیگر وضع دورهٔ آقامحمدخان را باز یافت. در اینجا باید منطقهٔ طالش را مستثنی داشت زیرا حاکم طالش طوق حمایت روسیه را برگردن افکند و دیری نگذشت که با عقد آخرین عهدنامه صلح این ولایت تماماً به روسیه واگذار گردید.

فتحعلیشاه برای حفظ نظم و آرامش در سراسر ایران مجبور به اتخاذ تصمیمات شدیدی گردید. در ولایاتی که مدتها در معرض هرج و مرج واقعی بود اعمال قدرت ضروری‌تر به نظر می‌رسید. از این رو هر یک از فرزندان خود

را با لقب (بیگلربیگی) و قدرت نامنتها به یکی از این ولایات فرستاد. با این تدبیر در سراسر ایران به‌جز خراسان[۱] که مردم آشوب طلب آن از مدتها پیش حتی با نثار مال و جان در صدد تحصیل استقلال بوده‌اند آرامش برقرار شد. از آن پس ایرانیان جملگی به قدرت کامله و مطلقه گردن نهادند.

چندی بعد، فتحعلیشاه برای اینکه توارث سلطنت را در خانوادهٔ خویش مسجل گرداند پسر دوم خود عباس‌میرزا را به جای فرزند ارشدش به ولیعهدی برگزید و او را به لقب (حضرت والا ولیعهد) مفتخر ساخت. اما فرزند ارشدش محمدعلی‌میرزا حکمران ایالت کرمانشاه با این امر شدیداً به مخالفت برخاست.

فتحعلیشاه با انتخاب عباس‌میرزا به جانشینی خود الحق حسن تدبیر به خرج داده است. زیرا عباس‌میرزا نه تنها از فرزندان دیگر شاه به مراتب مطلع‌تر و شایسته‌تر است بلکه با سجایای انسانی خویش مخصوصاً قدرت شناسائی روحیهٔ دیگران و جلب محبت آنان یک سر و گردن از برادران دیگر بلندتر است.

اگر با درنظرگرفتن دلبستگی و حس حق‌شناسی صمیمانهٔ مؤلف نسبت به شاهزاده عباس‌میرزا و لطف و محبت‌های بیکران او دربار‌ه‌اش بیم آن نمی‌رفت که نویسندهٔ کتاب را به تملق گوئی و مداهنه متهم سازند شاید به این آسانی از بحث درباره چنین موضوع حساسی دل نمی‌کند. امروز عباس‌میرزا

---

۱. فتحعلیشاه قسمت اعظم خراسان را در حال حاضر به تمکین وا داشته است بی‌گفتگو دیری دیری نخواهد گذشت که بقیه خراسان نیز به فرمان وی گردن گذارند. زیرا با متارکه جنگ و عقد پیمان صلح اخیر، او می‌تواند تمام نیروهای خود را برای سرکوبی یاغیان گسیل دارد. (یادداشت مؤلف)

بدون اغراق زیباترین و جسورترین شاهزادگان آسیا و در انسانیت و رأفت در سراسر این قطعه زمین بی‌نظیر است.

محمدعلی‌میرزا خبر انتصاب عباس‌میرزا برادر کوچکترش را به ولیعهدی با خشم و کین تلقی کرد. زیرا ولیعهدی ایران را قانوناً حق خود می‌دانست. محمدعلی‌میرزا مردی آتشین مزاج و فاقد اراده کنترل اعصاب خویش بود، از این رو بی‌درنگ راه تهران را در پیش گرفت و پدر را از این تبعیض ناروا ملامت کرد.

فتحعلیشاه به ناچار پاسخ داد که: «خود می‌دانم که با نقض قانون درباره تعیین ولیعهد دشمنانی برای خود تهیه می‌کنم». او می‌دانست که از بزرگان مملکت کسانی که بدعت اخیر را با دعاوی غرورآمیز خود متناقض می‌بینند به دشمنی برخواهند خاست. ضمناً از زمزمه‌هائی که با تجدید سازمان قشون و ایجاد ارتشی به سبک ارتشهای اروپائی در گوشه و کنار بلند شده بود خبر داشت. زیرا عده‌ای از صاحبان قدرت نظامی، با این اقدام، نفوذ خود را از دست می‌دادند و زمام امور لشگریان بدست شاه می‌افتاد. فتحعلیشاه از بدخواهی بزرگان مملکت نسبت به عباس‌میرزا باخبر بود. زیرا ولیعهد ایران واحدهای ارتش را دائماً از شهری به شهر دیگر منتقل می‌کرد تا به این ترتیب از فساد و تباهی لشگریان در نتیجه اقامت ممتد در یک محل جلوگیری کند. به همین علت با ولیعهد با کمال مدارا رفتار می‌کرد. فتحعلیشاه هنگامی که دید متانت او هردم مایهٔ افزایش گستاخی پسرش می‌گردد، اظهار داشت که ارادهٔ او بدین مهم تعلق گفته و پسر ارشد ناچار از اطاعت امر پدر است. ضمناً خاطرنشان ساخت که مادر محمدعلی‌میرزا کنیزی بیش نبوده ولی عباس‌میرزا از سوی مادر به خانوادهٔ قاجار می‌رسد. نظر اینست که سلطنت در سلسلهٔ قاجار برقرار

ماند و بطور موروثی به شاهزادگانی که از بطن شاهزاده خانم‌های قاجارند منتقل گردد. در این حال محمدعلی‌میرزا که قبلاً موافقت برخی از بزرگان مملکت را جلب کرده بود با نخوت تمام گفت: «من شجاعت را از پدر به ارث برده‌ام نه از مادر. اگر احقاق حق نشود با همان شجاعت حقوق از دست رفته را تأمین خواهم نمود. قانون به نفع من حکم می‌کند و هرکسی نقض قانون کند با تخت و تاج خود بازی کرده است» آنگاه دست به قبضهٔ شمشیر برده و گفت:

«حال که شما نمی‌فهمید چه می‌کنید، حال که رفتار شما چون پیرزنان مکارانه است شمشیر بین ما حکم شده و از حقوق من دفاع خواهد کرد!»

شاه که از چنین بیان گستاخانه‌ای بر سر خشم آمده بود فرمان داد که همان دم محمدعلی‌میرزا را بازداشت کنند، ولی دیگر دیر شده بود زیرا شاهزاده به اتفاق دسته اسکورت برگزیده خویش شتابان راه کرمانشاه را در پیش گرفته بود. به محض ورود به کرمانشاه، تصمیم پدر را به اطلاع همگان رسانده و شروع به تجهیز قوا نمود. لشگریان در اندک مدتی آمادهٔ کارزار شدند ولی بنا بملاحظاتی که شاید نامناسب دیدن حمله بی‌پرده برپدر و یا احتمالاً نارسائی قوای جنگی وی برای نبرد با ارتش منظم دولت، به خصوص ترس از توپخانهٔ ارتش دولتی که در عین نارسائی باز هم وحشت بار بود، بالاخره شاید هم باتوجه به نقطه ضعف فتحعلیشاه یعنی پولدوستی وی و امکان جلب نظر وی با تقدیم پیشکش‌های قابل توجه، از حرکت بسوی تهران سرباز زد و ناگهان بدون اعلان جنگ به لشگریان (سلیمان پاشا) والی بغداد حمله‌ور شد و با استفاده از غافلگیری او نیروهای وی را کاملاً درهم شکست و غرامت جنگی زیادی بدست آورد. آنگاه همهٔ پولهائی راکه از این راه عایدش شده بود برای فتحعلیشاه فرستاد. فتحعلیشاه پول‌ها را قبول کرده و با آن کاخ و ده

کوچکی در کنار رودخانهٔ کرج واقع در هفت فرسنگی تهران به نام (سلیمانیه) بنا نهاد تا خاطره شکست و تادیهٔ غرامت سلیمان پاشا را زنده نگهدارد. اما با وجود قبول مبلغ هنگفت مزبور تغییری در تصمیم فتحعلیشاه در مورد تعیین ولیعهد رخ نداد و برای اینکه یکبار برای همیشه به امیدهای دیوانه‌وار محمدعلی‌میرزا در این مورد پایان بخشد عباس‌میرزا را رسماً ولیعهد خویش اعلام کرد و به تمام پسران خود و بزرگان کشور فرمان داد که در غیاب وی احتراماتی راکه شایسته او می‌دانند در حق ولیعهد مرعی دارند. همه گردن به فرمان شاه نهاده و ظاهراً احترام بیشتری نسبت به وی قائل شدند ولی باطناً بیشتر از پیش کینهٔ ولیعهد را بدل گرفتند. هر یک از برادران چنان پنداری در سر می‌پروراندند که گویا پس از مرگ پدر دیگران را از دم تیغ آبدار گذرانده و خود بی‌رقیب برتخت سلطنت تکیه خواهند زد. اگر چنین روزی فرا رسد بی‌شک کشور ایران یکبار دیگر عرصهٔ تاخت و تاز رقیبان و صحنهٔ هولناکترین هرج و مرجها خواهد شد. زیر گفتگو هر یک از شاهزادگان طرفدارانی پیدا کرده و به جان هم خواهند افتاد و کشت و کشتار تا موقعی که همه آنها جز یکی از بین بروند ادامه خواهد یافت.

فتحعلیشاه که روزی خوش قیافه‌ترین مرد کشور خود بود اینک پنجاه ساله و دارای قدی بلند است. ولی تندرستی وی در اثر شیوهٔ زندگی خاص او ضربت هولناکی خورده است. در این سن و سال پشتش خمیده و اندامش بیش از حد عادی لاغر است. به سختی برروی پا میایستد صدایش که سابقاً نیرومند و زنگ‌دار بود اینک گرفته و لرزان است. فتحعلیشاه در حرمسرای خود دارای هفتصد زن است و با همه آنها معاشرت دارد پیش از سیصد تن از این زنان، زنان رسمی وی به شمار می‌روند! عده کثیری از آنها دختران جوانی

هستند که بزرگان مملکت از سراسر کشور برایش می‌فرستند. شاه معمولاً یکبار با این دختران دیدار کرده و بعداً آنها را به افسران ارشد می‌بخشد. آنان از کسب این افتخار نزد همگان برخود می‌بالند و به این مناسبت جشن و شادمانی مفصلی براه می‌اندازند.

فتحعلیشاه سوگلی‌های بیشماری دارد. ولی با توجه به حال و افکار کنونی وی پزشکان مخصوص توصیه کرده‌اند که بیش از سه روز یکبار زنان را بحضور نپذیرد.

فتحعلیشاه ضمناً از مدتها پیش «مومیا» به کار می‌برد «مومیا» ماده قیری مخصوصی است که از شکاف صخره‌ای در حوالی نیزار فرو می‌چکد.[۱] این ماده داروی محرک و مقوی عجیبی است.

محصول صخرهٔ مزبور برای مصرف شخص شاه اختصاص دارد از این رو شکاف را بسته و نگهبانی آن را به مردان مطمئنی سپرده‌اند. هنگام جمع کردن مومیا عده‌ای از مقامات دولتی حضور می‌یابند و مومیا را درون جعبه‌های نقره‌ای ریخته و پی از مهر و موم کردن به حضور شاه می‌فرستند.

فتحعلیشاه گاهی مقدار ناچیزی از این مادهٔ قیری را به کسانی که التفات خاصی نسبت بدانان دارد می‌بخشد.

شاه هرگز از حرمسرا که خواجه‌سرایان هردم در آن وسائل ارضاء تمایلات و هوسهای او را فراهم می‌آورند دور نمی‌شود، فقط پسران شاه هنگامی که احضار شوند حق ورود به حرمسرا دارند. زنان شاه حق نشستن در حضور وی را ندارند. حتی به ملکه نیز بندرت چنین اجازه‌ای داده می‌شود. فتحعلیشاه

---

۱. این صخره در مشرق شیراز بین تپهٔ قصر ابونصر و نیزار به (رم‌دلک) قرار دارد. (م.)

غذا را در حرمسرا صرف می‌کند. آشپزهای او زنان مورد اعتمادی هستند. برای شستشو نیز از گرمابه‌های اندرون استفاده می‌کنند.

هنگامی که شاه در گرمابه است کنیزان زیبا در حضورش به رقص و آواز پرداخته و برخی از آنها به شرحی که در فصل پنجم گذشت تن او را مشتمال داده و کیسه می‌کشند.

هر چند تن از زنان شاه زیر نظر یکی از خواجه‌سراها و خود خواجه‌سراها زیر فرمان (خواجه‌باشی) هستند. خواجه‌سراها هر روز دستورات لازم برای تنظیم امور حرمسرا را از (خواجه‌باشی) دریافت می‌کنند. حفظ نظم و امنیت حرمسرا نیز با خواجه‌سراها است، زنان شاه احترام شایسته‌ای نسبت به (خواجه‌باشی) ابراز می‌کنند تا آنها را بحضور شاه بیشتر و بهتر معرفی کند.

اگر دختر تازه واردی در حرمسرا نباشد خواجه‌سرا به میل خود یکی از زنان را بر می‌گزیند از اینجا چنین بر می‌آید که زنانی که به‌وسیله خواجه‌سرا به خوابگاه شاه راه می‌یابند نسبت به وی حق‌شناس می‌شوند و او را در مراحم شاه نسبت به خود شریک می‌دانند اما اگر از دست وی ناراضی شوند شروع زمینه‌چینی هولناکی کرده و سرانجام او را نابود می‌سازند. دلیل امر روشن است زیرا به محض اینکه شاه یکی از (خواجه‌باشی)ها را مورد بی‌مهری قرار دهد برای جلوگیری از برملا شدن اسرار حرمسرا فرمان قتل وی را صادر می‌کند.

به هنگام عزیمت من از ایران شاه دارای شصت و چهار پسر بود. و بنا به اطلاعاتی که از افراد موثق بدست آوردم تعداد دختران او نیز به یک صد و بیست و پنج نفر می‌رسد. ضمناً بسیاری از زنان وی نیز باردار بودند. من راه دیگری برای تحقیق در این مورد نداشتم زیرا ایرانیان هرگز از زنان و دختران

خود سخن به میان نمی‌آورند. در این کشور بدترین تعارفات آنست که انسان از حال و احوال زنان و دختران کسی جویا شود. وقتی که زن بارداری فارغ می‌شود اگر نوزاد پسر باشد پدر بر خود می‌بالد ولی اگر دختر باشد غرق غم و اندوه می‌شود.

هنگامی که دختری بدنیا آید کمتر درباره تولدش صحبت می‌کنند. اما اگر پسری بدنیا آید عده‌ای شتابان خود را به پدر نوزاد رسانیده و کلاه از سر وی می‌ربایند و می‌گویند: «سرتان سلامت، خدا پسری به شما داد» در این حال لباس تن پدر به کسی که مژده آورده است تعلق می‌گیرد و رسم بر آنست که این لباسها را در برابر پرداخت مبلغ قابل توجهی باز خرید کنند.

پسران پادشاه ایران، بجز چهار یا پنج تن از آنها اختلاف سن بسیار ناچیزی با هم دارند. من خود در بازدید از آذربایجان در ماه اوت سال ۱۸۲۳ سی و شش تن از آنها را سوار اسب به دنبال شاه دیدم. این گروه شاهزادگان خوش لباس و خوش سیما باوجود تفاوت قیافه‌ها هر یک شباهتی به پدر خود داشتند.

در اینجا برای نشان دادن درجه بغض و عداوت برادران به یکدیگر مخصوصاً نسبت به ولیعهد ناگزیر به ذکر مثالی می‌پردازم:

در اوائل ماه ژوئیه سال ۱۸۱۳ من با ده اسکادران سوار نیزه‌دار و چهار گردان پیاده و نیم آتشبار توپخانه‌ای که با اسب حمل می‌شد در ارومیه اردو زده بودم. در این حال فرمانی از ولیعهد رسید که در اول ماه اوت به سوی تبریز حرکت کنم تا بتوانم روز هشتم یا نهم اوت به دشت اوجان برسم. ضمناً به من توصیه شده بود که وضع این هنگ‌ها را که نخبهٔ ارتش ایران بود چنان مرتب کنم که نتوان ایرادی بدان گرفت روز هشتم به اردوگاه اوجان رسیدم. ولیعهد

در میان سی تن از برادران که در آذربایجان به استقبال شاه آمده بودند با بی‌صبری تمام چون عاشق دل خسته‌ای که به انتظار معشوق نشیند منتظر رسیدن سواره نظام منظم و توپ خانهٔ مدرن خود بود و با دوربین خویش تنگه‌ای راکه قرار بود من به اتفاق لشگریان از آن فرا رسم تحت نظر گرفته بود.

به محض رسیدن به اوجان سواره به پیش ولیعهد شتافتم تا محلی راکه باید سربازانم اشتغال کنند بپرسم. شاهزاده به محض تشخیص پر سفیدی که بر کلاه من بود چنان شادی و شگفت زدگی از خود نشان داد که برادران به تعجب افتادند. با اسب عربی اصیلی که ولیعهدبه من‌بخشیده بود بزودی خود را به کاخ قرارگاه ایشان رساندم. عباس‌میرزا دم پنجره کاخ ایستاده بود از آنجا مرا به نام خواند و اشاره کرد تا از پله‌ها بالا روم. به محض اینکه وارد اطاق شدم به عادت معمول به من رخصت داد تا در کنار وی بنشینم. اما من چون دیدم که برادرانش همه سرپا ایستاده‌اند گفتم که من جسارت نشستن در حضور شاهزادگانی که سراپا ایستاده‌اند ندارم. ولیعهد بشنیدن تذکر من به برادران رخصت نشستن داد. آنگاه بدون اینکه توجهی به شگفت‌زدگی برادران کند. درباره لشگریان سؤال‌پیچم کرد. من به ولیعهد اطمینان دادم که درجهٔ پیشرفت لشگریان پس از بازدید مایه رضایت خاطر ایشان خواهد بود، یکی از برادران عباس‌میرزا که از عطوفت و خیراندیشی وی دربارهٔ من دچار حیرت شده بود و به لحن بسیار خشک و به زبان عربی از ولیعهد پرسید که دلیل بی‌اعتنائی و نامهربانی وی در این سه روز به برادران چه بوده است؟ آنگاه اشاره به من کرد و گفت: علت خوشروئی شما با این مرد چیست؟

ولیعهد خندید و به همان زبان به پاسخ گفت که دلیلش واضح است. زیرا در سراسر ایران دشمنانی بدتر از برادران خود سراغ ندارد ولی مطئمن است

که این مرد یکی از بهترین دوستان اوست. وقتی ولیعهد پی برد که من نیز می‌خواهم از سخنانی که بین او و برادران رد و بدل شده است باخبر شوم جریان را به ترکی برایم تعریف کرد. من خجل شدم و گفتم که اگر حقیقت را بخواهی درباره برادران با بی‌عدالتی قضاوت می‌فرمائید من حاضرم جان خود را وثیقهٔ دوستی آنان قرار دهم. ولیعهد گفت: «آنها خود گفتهٔ شما را پیش از همه تکذیب خواهند کرد. زیرا به محض اینکه قدم به دشت میانه بگذاریم به چشم خواهید دید که رفتارشان با من کاملاً برخلاف نظر شما خواهد بود.»[1]

برای اینکه خود را از معرض خشم و کین برادران ولیعهد که در همین حال حسن نظر نسبت به من نداشتند رها سازم، بر آن شدم که بیهوده بودن هر مقاومت و اقدامی را در برابر ولیعهد ثابت کنم، از این رو به عباس‌میرزا گفتم، گذشته از مهر برادری، برادران ارجمند شاهزاده ولیعهد با بصیرتی که دارند به خوبی می‌دانند که به فرض آنکه همگی یکدل و یک زبان شوند نه تنها نمی‌توانند در برابر ارتش منظم و فدائی تحت فرمان وی مقاومت ورزند. بلکه این ارتش قادر است ارتش نامنظمی را که تعداد نفراتش ده برابر بیشتر باشد درهم شکنند. امیدوارم در مانورهائی که در پیشگاه شما اجرا می‌شود همه نسبت بدین ادعا متقاعد شوند. آنها چین بر ابرو افکنده و نظر استفهام‌آمیزی به من دوختند. در نگاهشان این سؤال خوانده می‌شد که آیا واقعاً هر آنچه گفتم حقیقت دارد؟ زیرا به خوبی می‌دانستند که در صورت عدم موفقیت دست‌کم سرنوشت عموشان، کوچک‌خان در انتظار آنها خواهد بود. ایمان به این مطلب آنها را وادار می‌سازد کاری کنند که چنین حادثهٔ غم‌انگیز و

---

۱. در اینجا اشاره عباس‌میرزا به ماجرای نزاع مدعیان تاج و تخت در میانه پس از مرگ یکی از سلاطین بود.

اجتناب‌ناپذیری هرچه دیرتر صورت تحقق یابد در اینجا لفظ (اجتناب‌ناپذیر) را به کار بردم، زیرا باوجود مهربانی و رأفت ولیعهد بعید نیست که پس از مرگ پدر، برای خاموش کردن آتش نفاق و هرج و مرج به چنین اقدامی دست زند.

در این حال واحدهای زیر فرمان من وارد دشت شدند، از ولیعهد محل استقرار آنها را جویا شدم و بلافاصله برای مراقبت در سر و وضع اسکادران‌ها عزیمت کردم تا در پیشگاه ولیعهدی که مایل بود در حضور برادران از نیروها سان ببیند به اجرای مانور پردازم.

این کار طولی نکشید و در یک چشم بهم زدن از میان افراد ارتش نامنظم گذشتم. وصف شگفت زدگی افراد این ارتش شصت‌هزار نفری که برای نخستین بار سواره نظامی با اسب و زین و یراق و لباس منظم می‌دید بسیار مشکل است. سواران منظم و سکوت و نظم کامل آنها هم چنین شیپور زنان و افسرانی که لباس برازنده‌ای بر تن داشتند مایه اعجاب حاضرین گردید. آنها از دیدن منظره بیرقهای نیزه‌داران که با وزش باد در اهتزاز بود غرق شگفتی شدند و گمان می‌بردند که بیرقهای مزبور هر یک پرچم یکی از هنگها است. اما حیرت و شگفت‌زدگی آنها هنگامی که فرمان حرکت چهار نعل داده شد به مراتب فزونتر گشت، توپخانه سبک به همان سرعت به دنبال سواران حرکت می‌کرد، حتی پیش از آنکه جناح چپ به خط مستقیم رسد، این توپخانه به سرعت یک بار شلیک کرد. آنها به هر یک از این مناظر چون امر معجزه‌آسائی می‌نگریستند.

عباس‌میرزا برای اینکه برادران را به تعجب بیشتری وادارد از آنها خواست که سمتی را که دشمن فرضی از آن حمله‌ور می‌شود تعیین کنند تا سرعت مانور و تغییر جبههٔ ارتش منظم را بدانان نشان دهد.

با اینکه در آن روز اسبان ما خسته بودند، با این حال قیافه برادران ولیعهد از دیدن وضع نیروی منظم وی نشان می‌داد که آنها پیدایش این ارتش را در برابر ادعاها و بلند پروازیهای خود به فال بد می‌گیرند. حتی به هنگامی که از روی رعایت نزاکت، لشگریان ولیعهد را می‌ستودند، خشم و ناراحتی از وجناتشان آشکار بود. مانورهای بزرگ بعدی که چند روز بعد اجرا شد، هم چنین نمایش جنگی کوچکی که پس از آن با شرکت تمام صفوف ارتش برگزار گردید ترس و وحشت آنان را دو چندان ساخت. برای آنها دیگر مسلم شد که نیروی متحدشان نیز یارای مقابله با ارتش منظم و با انضباط عباس‌میرزا راکه هر روز از نظر ساز و برگ و تاکتیک جنگی به ترقیات بیشتری نائل می‌شود نخواهند داشت.

پسران شاه تا سن دوازده سیزده سالگی در حرمسرا بسر می‌برند. آنگاه فرمان حکومت یکی از شهرها یا ایالات به نام آنها صادر می‌شود و منطقه مزبور به تیول آنها داده می‌شود. تنها یکی از پسران فتحعلیشاه به نام میرزامحمود پس از رسیدن به سن بلوغ به حکومت منصوب نگرید، زیرا با اجازه شاه از طرف میرزاشفیع (صدر حرم) که ثروتمندترین مرد ایران است به فرزندی پذیرفته شد. شاه که از مدتها پیش چشم طمع به مال وی دوخته بود و آرزوی تصاحب ثروت پنج میلیون تومانی وی را داشت نمی‌دانست با چه نیرنگی به خاندان وی راه یابد. از این رو به این عمل خلاف قانون تن در داد، و ضمناً فریاد اعتراض بزرگان خانوادهٔ پیرمرد دولتمند راکه منتظر بردن سهم هنگفتی از ماترک وی بودند درآورد.

پسران شاه در عنفوان جوانی ازدواج می‌کنند. گاهی پیش از انجام مراسم عروسی کنیزکانی بدانان می‌بخشند. آنها تا هنگامی که از طرف شاه نامزدی

برایشان تعیین نشده است با کنیزکان زندگی می‌کنند.

شاه معمولاً دختران خود را به عقد بزرگان درباری درمی‌آورد. کسی طلب کسب این افتخار نیست. زیرا نه تنها دختران شاه جهیزیه‌ای به همراه نمی‌آورند، بلکه داماد شاه مجبور است خانه و زندگی بسیار مرتبی برای آنان تهیه کند.

دامادهای شاه معمولاً مردان بدبختی هستند، زیرا چون غلامان زر خرید در برابر همسران خود مجبور به ادای احترامند. حتی پیش از کسب اجازه در حضور دختران شاه حق نشستن ندارند. دامادهای شاه حق گرفتن زنان دیگر یا حتی کنیزکان را ندارند و اگر از اوامر همسر خویش سرپیچی کنند چون بیگانگان مجازاتهای سخت می‌بینند.

شاه دربارهٔ زنان خود مرد بسیار حسودی است. تعصب او در این باره به حدی است که برای کوچکترین تخلفات در مورد نظم و امنیت حرمسرا شدیدترین کیفرها را قائل است. زنان شاه غالباً شب هنگام به گردش می‌روند. اگر تصادفاً سیاحت آنها به روز افتاد، از تیغ آفتاب خواجه سرایان آنها را احاطه کرده و مراقب چادر و روبنده‌شان هستند. ضمناً سواران گارد از جلو و عقب و جناحین به فاصلهٔ دویست قدم روان می‌شوند. وظیفهٔ سواران مزبور دور کردن کسانی است که بر سر راه پیدا می‌شوند. رهگذران مجبورند به محض برخورد با حرم شاهی روی خود را به سوی دیگر برگردانند وگرنه بلافاصله بدست زیردستان خواجه‌باشی قطعه قطعه خواهند شد.

شاه به هنگام سفردر داخل کشور قریب صد تن از زنان خود را در سه دسته به همراه می‌برد.

معمولاً پیش از عزیمت منازلی که در آن باید اطراق نمود از طرف شاه

معین می‌شود. ضمناً خیمه و خرگاه سلطنتی در سه ارابه حمل می‌شود. دو ارابه از آنها همواره در حال حرکت و سومی در محل اطراق مستقر است. اما زنان شاه به تعداد مساوی به ارابه‌های سه‌گانه مزبور وابسته‌اند. معمولاً ارابه‌ها شب هنگام به حرکت ادامه می‌دهند تا زودتر در محل اطراق بعدی خیمه و خرگاه برپا کنند. زنان نیز کمی پس از ارابه‌ها به همراه فراشان یعنی خدمتکارانی که وظیفه برافراشتن خیمه دارند حرکت می‌کنند از این رو وقتی به منزل رسیدند چادرها برپا و آمادهٔ پذیرائی از آنهاست. زنان شاه معمولاً سوار اسب مسافرت می‌کنند. ولی اگر از سواری ناراحت شدند مجازند از وسیله نقلیه‌ای به نام (تخت روان) استفاده کنند. آنها در سر راه لباسهای عادی خویش را با چند شال بلند کشمیری سرخ رنگ می‌پوشانند، به جای روبند نیز از شال دیگری که تمام صورت را به جز چشمها می‌پوشاند استفاده می‌کنند. در این صورت روبند زنان شاه شبیه روبند زنان ترک است. زنان شاه پاپوش‌های پهنی از ماهوت زرین به پا می‌کنند. هر یک از آنها خواجه‌ای را که افسار اسب وی را در دست می‌گیرد بهمراه دارند.

شاه ایران با وجود تعصب شدید، دو سه تن از یاران صمیمی را در حرمسرا به حضور می‌پذیرد. یکی از اینان به نام اسمعیل‌خان فرمانده گارد شاهی است که به لقب اسمعیل قزل[1] ملقب است. این مرد روزی در این زمینه از آزمایش بسیار شگفت‌آوری رو سفید بیرون آمد.

شاه متعصب برای اینکه به میزان درستی و درستکاری اسمعیل‌خان پی برد روزی پیغام داد که نامبرده ساعت یک بعدازظهر در حرامسرا به حضور شاه

---

۱. قزل یعنی زرین. و این بدان مناسبت است که روزی فتحعلیشاه خلعت فاخری از ماهوت زرین با لقب (قزل) به وی بخشید. (یادداشت مؤلف)

بیاید. اسمعیل‌خان سر ساعت مقرر به حرمسرا رفت ولی جز از زنان شاه کسی را ندید و از زبان آنها شنید که شاه در خواب است و باید تا هنگام بیدار شدن وی منتظر ماند. اسمعیل قصد مراجعت کرد ولی زنان دور و بر او را گرفتند و شروع به غمازی و عشوه‌گری کردند، حتی برخی از آنان تظاهر به عشق‌ورزی کرده و پیشنهادات سهل و مثبتی به وی دادند. کار به جائی رسید که سرانجام بر آن شدند تا بر گردنش آویزند. می‌گویند اسمعیل‌خان پس از اخطار ملامت‌آمیز و تذکر اینکه رفتار آنها به کلی دور از نزاکت است، آنها را تهدید کرد که اگر دست از سرش برندارند همه قضایا را برای شاه گزارش خواهد نمود. سرانجام چون تهدیدهای خود را بی‌ثمر دید دست به قبضهٔ شمشیر برد و سوگند خورد که هر یک از زنان دست از پا خطا کند گردنش را خواهد زد.

اما فتحعلیشاه که در پشت پرده ناظر این صحنه بود و صحنه سازی زنان شاه نیز به دستور خود او انجام گرفته بود، در این حال شاه از نهانگاه خارج شد و اسمعیل عزیز خود را در آغوش گرفت و دوازده تن از زنانی را که مأمور صحنه‌سازی بودند به پاس وفاداریش به وی بخشید به احتمال زیاد این داستان واقعیت دارد. من بعدها با اسمعیل‌خان آشنا شدم[۱]، مرد باهوش و محیلی بود. بی‌شک از اوضاع و احوال یقین کرده است که صحنه مزبور به فرمان شاه ساخته شده است و از این رو نقش خود را به خوبی ایفا نموده است. شاه به هنگام سفر، درباریان و وزراء قریب بیست هزار تن از سواران خویش را به همراه می‌برد. فاصلهٔ منزل‌ها از دو و نیم تا سه فرسنگ بیشتر نیست. بسیار بندرت ممکن است که شاه در یکی از دهات بین راه توقف کند بلکه خیمه و

---

۱. اسمعیل‌خان در ۱۳ اکتبر ۱۸۱۳ ضمن عملیات اصلاندوز کشته شد.

خرگاه خود را همواره به خانه‌های دهاتی ترجیح می‌دهد. از این گذشته فصلی که شاه برای سفر انتخاب می‌کند معمولاً در اواسط بهار و مصادف با ایامی است که علف‌های بلند همه جا را فرا می‌گیرد و بسر بردن در زیر چادر از استراحت در هر اطاقی بهتر است. سفر شاه معمولاً تا اواخر پائیز طول می‌کشد.

شب و روز چهارهزار تن نگهبان در چهار سمت قصر سلطنتی کشیک می‌دهند و (میرزائی) نیز در هر یک از این چهار دسته نگهبان به خدمت مشغول است. کار میرزا جز حضور و غیاب افراد گارد به هنگام شب نیست. بدین معنی که او یکایک اسم سربازان را می‌خواند و آنها در پاسخ به صدای بلند کلمهٔ (حاضر) را بر زبان می‌رانند. وقتی اسامی کلیهٔ افراد گارد خوانده شد، این کار از سر گرفته می‌شود.

بخل و خست فتحعلیشاه نامنتها است گویی لذتی جز روی هم انباشتن خزائن ندارد. او همه ساله قریب ده تا دوازده میلیون فرانک جواهر گرانبها می‌خرد و آنها را در صندوقها رویهم می‌ریزد. ضمناً طلای بی‌حسابی نیز جمع‌آوری می‌کند. از این رو شکی نیست که بزودی زود کشور خویش را دچار ورشکستگی خواهد کرد.

در هیچ کشوری تقدیم هدایا به مانند ایران رواج ندارد. هر کس ناچار است که چیزی به کسی تقدیم کند. حتی خود شاه نیز هرچند یکبار ملزم به رعایت سنن جاری است. ولی مرحمتی شاه به حدی ناچیز و کم‌ارزش است که در تهران جنبهٔ ضرب‌المثل یافته و اگر بخواهند ناقابل بودن چیزی را نشان دهند آن را به نام (پیشکش شاهی) می‌نامند.

تقدیم پول به بزرگان در کشور ایران امر بسیار عادی و پیش پاافتاده‌ای

است. شخص شاه از این رسم استفاده می‌کند و بدون این که دیناری از جیب خود خرج کند به درباریان بذل و بخشش می‌کند.

معمولاً باید در برابر دریافت هدیه‌ای متقابلاً هدیه‌ای داد. اما باید این هدایا متناسب با شئون طرف باشد. از این رو هر وقت شاه در صدد تشویق کسی باشد قبای ناقابل و یا شال نامرغوب و یا چیز بسیار کم‌ارزشی که به هیچ وجه شایسته حکام یا خانها نیست بدانان می‌بخشد اما حکام و خوانین برای اینکه اهمیت مرحمتی شاه را به رخ سایرین بکشند معمولاً انعام چربی به حاملین خلعت می‌دهند و خرج راه شایسته‌ای بدانان می‌پردازند. فی‌المثل اگر شاه یکی از بزرگان دربار را با قبائی به ارزش ده تومان به شیراز فرستد این شخص لااقل سیصد تا چهار صد تومان از حاکم شیراز انعام می‌گیرد. اما حاکم نیز به نوبهٔ خود ورشکستگی خویش را به امساک در چنین مواردی ترجیح می‌دهد.

حقارت هدیه غالباً به نفع کسی که مأمور رساندن آنست تمام می‌شود. نظر به اینکه افزایش حیثیت گیرندهٔ خلعت شاهانه باارزش خلعت مزبور متناسب است، حاکم یا خان که می‌داند قبای کم‌ارزشی دریافت خواهد داشت خود قبای گرانبهای مزین به‌درو مروارید تهیه می‌کند و آن را به حامل خلعت می‌دهد تا ظاهر کارها را سر و صورتی دهد. چون دو طرف معامله در حفظ اسرار نفع مشترکی دارند بندرت ممکن است که راز این نیرنگ‌ها فاش شود.

اما حکام و خوانین با جا زدن لباسی که خود تهیه کرده‌اند به جای خلعت شاهانه، اعتبار و شأن خود را نزد شاه در نظر مردم چندین برابر بالاتر نشان می‌دهند و از این راه سوءاستفاده عجیبی می‌کنند. یعنی بلافاصله به این عنوان که شاه خراج بیشتری خواسته است همه نوع تحمیلات به مردم روا

می‌دارند. شاه بندرت از اجحاف حکام باخبر است به فرض اینکه از این امر مطلع گردد کاری جز این نمی‌کند که هر آنچه را که اخاذی کرده‌اند از آنها مصادره کند: ارسال خلعت برای حکام ولایات در معنی مقدمهٔ مطالبهٔ پول یا افزایش مالیات‌ها است.

با توجه به حادثهٔ زیر درجه بخل و خست فتحعلیشاه روشن می‌شود:

هنگامی که (سر جی.ا) آخرین سفیر انگلستان به ایران آمد، هدایائی و از آن جمله کالسکهٔ بسیار زیبائی برای تقدیم به حضور شاه به همراه آورده بود. قرار بر این بود که در ایران چهار اسب از نژاد عالی نیز برای بستن به کالسکه خریداری کند و به شاه تقدیم دارد. سفیر انگلیس این مطلب را به عرض شاه می‌رساند. فتحعلیشاه از مبلغی که برای خرید اسبان تخصیص داده شده است جویا می‌شود. سفیر انگلیس به پاسخ می‌گوید که ششصد تومان برای این کار منظور شده است. شاه می‌گوید: «بسیار خوب! ششصد تومان را به من بده تا ترا از خرید اسب معاف دارم» (سرجی .ا) که نخست تصور می‌کرد شاه به طنز و شوخی چنین سخن می‌گوید سرانجام پیشنهاد وی را می‌پذیرد شاه ایران نیز پول را گرفته و پس از چندی کالسکه بی‌اسب را به ولیعهد خویش می‌بخشد.

شاه ایران هر بار که به شکارگاه می‌رود تعداد زیادی صید می‌کند[1] و از گوشت شکار مزبور به‌هر یک از نوکران و درباریان سهمی می‌فرستد.

نوکران و درباریان نیز مجبورند انعامی به حاملین هدیه شاه بپردازند.

---

۱. بندرت کشوری از حیث فراوانی شکار به پای ایران می‌رسد، در دشت مغان گاهی به گله‌های ده پانزده‌هزار رأسی شکار برمی‌خورند. فرمانروایان ایران غالباً به کشتن تعداد زیادی شکار در هر بار افتخار می‌کردند. هنوز در حوالی خوی و دو برج از کلهٔ بزکوهی برجاست. این حیوانات شبیه قوچهای آفریقائی و تن‌شان پوشیده از پشم است ولی بسیار بزرگتر و فرزترند می‌گویند که مصالح دو برج مزبور محصول هشت ساعت شکار کریم‌خان‌زند بوده است.

فتحعلیشاه سواره به شکار می‌رود. اسب ترکمنی را به اسبان عربی ترجیح می‌دهد زیرا اسبان عربی ریزتر و سرکش‌ترند. از اینجا چنین برمی‌آید که شاه ایران سوارکار ماهری نیست. غالباً رنگهای روشن اسبان و از آنجمله قزل و نیله و سمند و کمرنگ را به رنگهای تیره‌تر ترجیح می‌دهد اسبان شاه را از دور می‌توان شناخت، زیرا پائین تنه و قسمتی از پهلو و شکم و شانه‌ها و ران آنها را با حنا به رنگ حنائی در می‌آورند.

ضمناً خط فاصل قسمتهای رنگ شده با رنگ طبیعی بدن اسبان راکنگره کنگره می‌کنند. باین جهت اسبان مزبور در عین قدرت و زیبائی به صورت بسیار مضحکی در می‌آیند.

شاه ایران که زیباترین مرد کشور خویش است علاقهٔ وافری به خودآرائی دارد. ریش بلند و سیاه شاه بارها خون شاعران را به جوش آورده است! این ریش به هنگام جلوس بر تخت سلطنت تا روی رانهای او فرو می‌افتد. شاه مراقبت و توجه خاصی به نگهداری ریش و نظافت خود دارد.

برای اینکه اندامش باریکتر جلوه کند کمربند محکمی دور کمر می‌بندد در به کار بردن عطر و جواهرات و مروارید اصرار غریبی دارد. لباس فاخر و گرانبهای او که در روزهای رسمی بر تن می‌کند با سنگهای گرانبهائی تزئین شده است که تخمین ارزش آن کار آسانی نیست زیرا در سراسر این لباس جائی خالی از درّ وگوهر که بتوان سنجاقی در آن فرو برد نمی‌توان یافت. تاج و جقه و شمشیر و خنجر و قلیان شاه جمله جواهرنشان و در زیبائی بی‌نظیر است. نازبالشی که فتحعلیشاه بدان تکیه می‌زند گوئی پارچه‌ای است که از مروارید غلطان بافته‌اند رومیزی‌های او از شال‌های دستباف گرانبهای کشمیر است که با رشتهٔ زرین حاشیه دوزی و با مروارید و فیروزه تزئین شده است.

در نخستین ملاقات همسر (سر. جی. ا) سفیر انگلیس با زن ارشد فتحعلیشاه ملکه ایران به حدی زر و زیور به خود آویخته بود که به هنگام ورود همسر سفیر فقط به کمک ندیمه‌هائی که زیر بغلش راگرفتند توانست از جای برخیزد و از مهمان خود پذیرایی کند.

فتحعلیشاه علاقه غریبی به طمطراق و تشریفات دارد. انضباط سختی برای رعایت تشریفات در دربار وی جاری است. در عین اینکه نظر لطف خاصی به عباس‌میرزا ولیعهد دارد. ظاهراً از دیدن پسران دیگر نیز به خود می‌بالد. به هنگامی که فرزندان شاه دور وی جمع می‌شوند معمولاً فتحعلیشاه لب به تحسین عباس‌میرزا می‌گشاید و به این ترتیب بیش از پیش آتش نفرت برادران را نسبت به ولیعهد دامن می‌زند. من یک بار شاهد شرفیابی سی تن از پسران فتحعلیشاه بودم: شاه بدون توجه به این مطلب که آرایش و پیرایش شاهزادگان تقلید ناقصی از آرایش و پیرایش خود اوست رو بدانها کرده گفت: «از این همه خودآرائی شرم ندارید؟ به برادر خود عباس بنگرید: لباس هیچ یک از غلامان من بدتر از لباس او نیست.

شما هردم برای گرفتن جواهرات و لباسهای فاخر ناراحتم می‌کنید، در صورتی که طفلک عباس، هرگز چیزی برای شخص خود نمی‌خواهد. تنها چیزی که به اصرار از من مطالبه می‌کند ارسال تفنگ و توپ و باروت و سرب است.»

بی‌گفتگو ولیعهد ایران که لباس بسیار ساده‌ای می‌پوشد به علت خست پدر غالباً برای دریافت جیره و مواجب سربازان خود متوسل به التماس یا به کار بردن خدعه می‌شود. من می‌دانم که مالدوستی پدر برای پسر جوانمرد و دست و دل‌بازی مثل عباس‌میرزا تا چه حد جان فرساست.

چندی پیش از سفر شاه به آذربایجان، ولیعهد خدعه‌ای به کار بست البته اگر لطف و مرحمت خاص شاه نسبت به وی نبود این نیرنگ برایم بسیار گران تمام می‌شد.

فتحعلیشاه کمک‌های مالی انگلستان را تماماً در اختیار عباس‌میرزا گذاشته بود تا مخارج زیر فرمان او را برای مقابله با روسها تأمین کند. ولی انگلیسها که پای بند ارزش واقعی نقود نبودند تفنگ و توپ و گلوله و خمپاره‌انداز و فانسقه و سنگ چخماق و ماهوت و غیره را به بهای بسیار گزافی به پای ایران حساب می‌کردند، به عبارت دیگر دویست‌هزار لیره استرلینگ کمک مالی خود را به تحویل مقدار ناچیزی از اسلحه و مهمات مزبور محدود ساختند. به این ترتیب تقریباً وجه نقدی که بتوان با آن جیره و مواجب نیروهای نظامی را پرداخت برای ولیعهد باقی نماند. تازه نحوهٔ مصرف این باقیمانده ناچیز نیز بسته به نظر سفیر انگلستان بود.

سفیر انگلیس به افسران و درجه‌داران و سربازان انگلیسی که به عنوان مستشار ارتش ایران در این کشور بسر می‌بردند به میل خود علاوه بر حقوقی که از کمپانی هند شرقی دریافت می‌داشتند از محل کمک مالی به ایران پاداش می‌داد، از این راه یک استوار سادهٔ ارتش انگلیس ماهانه قریب شصت تومان پاداش دریافت می‌کرد.

هر روز بر تعداد لشگریان ولیعهد افزوده می‌شد. دیگر محلی برای پرداخت باقی نماند. جیره و حقوق لشگریان دو ماه عقب افتاد. از این رو عباس‌میرزا چاره‌ای جز این ندید که به نیرنگ متوسل شود.

بر آن شد که نامه‌ای به پدر نوشته و او را از خطر تهاجم آتی روسها (به شهر تبریز) مستحضر دارد. او می‌دانست فتحعلیشاه از سقوط تبریز بدست روسها

به شدت بیمناک است.

به این جهت پیشنهاد ساختن قلعهٔ مستحکمی کرد که در صورت لزوم مؤسسات مهم دولتی و اشیاء گرانبها و عده زیادی از ساکنین شهر را بتوان در آن جای داد. البته این افسانه چندان هم بی‌پایه نبود، وقوع آن به طوری که بعد خواهم گفت محتمل می‌نمود.

عباس‌میرزا برای اینکه به نیرنگ خود رنگ و روئی بخشد دو تن از انگلیسیها را که نام (افسران مهندس) به روی خود گذاشته بودند دعوت کرد تا روز بعد برای انتخاب محل مناسبی جهت ساختن دژ به اتفاق وی به اطراف شهر حرکت کنند. فردای آن روز (افسران) انگلیسی به اتفاق ولیعهد و اینجانب براه افتادیم. آنها دور شهر را گشته و مدعی شدند که محل مناسبی برای ایجاد دژ در اطراف شهر نیست. البته واقعیت جز این بود و چنین نظریه‌ای فقط به تلقین محرمانه سفیر انگلیس داده شده بود.

ولیعهد از آنها تشکر کرد و دیگر چیزی نگفت تا بعداً بتواند از دادن جزئیات طرح خود برای ساختن دژ بدانها شانه خالی کند. فقط افزود که چون ایجاد دژ ضروری است، یکبار دیگر شخصاً برای پیدا کردن جای مناسبی دور شهر خواهد گشت.

این بازی خاتمه یافت، من به اتفاق ولیعهد به منزل بازگشتیم. عباس‌میرزا یقین داشت که گزارش این امر بزودی حتی پیش از آنکه وزیران شاه خبردار شوند به تهران خواهد رسید. به من دستور داد تا نقشهٔ دژی به شکل شش ضلعی با دیوارها و پلکان مخفی و جزئیات دیگر که هزینه ساختمان آن بسیار گزاف می‌شد ترسیم کنم. این نقشه را بهمراه گزارشی از مؤلف که لزوم ساختمان فوری قلعه‌ای را در تبریز متذکر شده بود به تهران فرستاد.

صدراعظم که به ولیعهد بسیار علاقمند بود، به شدت از پیشنهاد وی پشتیبانی کرد. و شاه بیدرنگ مبلغ شصت هزار تومان به همراه فرمانی دائر به شروع فوری ساختمان قلعه به تبریز فرستاد.

معلوم است که ولیعهد حتی کلنگی نیز بر زمین نزد. لشگریان را از جریان امر باخبر ساخت و جیره و مواجب عقب افتاده آنها را پرداخت و نواقص کارشان را برطرف نمود.

تا هنگامی که شاه در تهران بود کارها بر وفق مراد می‌رفت ولی ناگهان فتحعلیشاه قصد عزیمت به آذربایجان کرد. ولیعهد از این خبر مضطرب شد، نمی‌دانست که در این زمینه جواب شاه را چگونه باید داد. با صلاحدید من قرار براین شد که ولیعهد اظهار کند که به هنگام شروع به کار چون جیره و مواجب لشگریان دو ماه عقب افتاده بود به ناچار مبلغ رسیده از تهران را صرف اینکار نموده و منتظر فرصتی است تا وضع مالی وی اجاز شروع ساختمان دژ را بدهد. فتحعلیشاه به محض رسیدن به اوجان پیش از هر چیز از پیشرفت کار ساختمان دژ جویا شد. ولیعهد بنا به صلاحدید من، بدون ترس و لرز اظهار داشت که مبلغ ارسالی را صرف جیره و مواجب عقب افتاده افراد ارتش کرده است. شگفت اینجاست که شاه از شنیدن این سخن به خنده افتاد و گفت از ولیعهد بسیار راضی است، زیرا برای نفع شخصی خویش متوسل به خدعه نشده است. با این حال شاه که گمان می‌کرد من از کم و کیف این خدعه بی‌خبرم، ضمناً درنظر داشت که نسبت به من ابراز تفقد فرماید، دستور احضارم داد:

من شرفیاب شدم ولی چون از جریان مذاکرات شاه و ولیعهد بی‌خبر بودم نزدیک بود دسته‌گلی به آب دهم. دست و پای خود راگم کردم، اما در این حال

ولیعهد تبسم کرد و به اشاره‌ای به من فهماند که شاه از همه چیز باخبر است. از من پرسیدند ساختمان قلعه کی به اتمام می‌رسد؟ به پاسخ گفتم که هر وقت اعلیحضرت اراده فرمایند! شاه به شوخی گفت که «تو هم به قدر ولیعهد حقه‌بازی. ولی هرگز نسبت به کسانی که چنین لشگریان مرتبی آماده کرده‌اند خشمگین نخواهم شد.»

با اینکه نگهداری این ارتش بسیار گران تمام می‌شد، فرمان داد که بیدرنگ بر تعداد نفرات آن چهل‌هزار تن افزوده شود. در حال حاضر بیست هزار تن به صفوف ارتش فرا خوانده شد. صاحب‌منصبان انگلیسی وابسته به کمپانی هند شرقی در پشت اوجان شروع به تعلیم سربازان جدید کردند و این کار تا پایان ترک مخاصمه با روسیه ادامه یافت.

بی‌گفتگو شاه در موارد دیگر امور را به شادی تلقی نمی‌کرد، ولی امید ترک مخاصمات با روسیه و تحصیل آرامش که همه جز من و ولیعهد در راه آن می‌کوشیدند چنان خلق خوشی به شاه بخشیده بود که گوئی خست دیرین خویش را نیز از یاد برده است. زیرا به هنگام انجام مذاکرات ترک مخاصمات هدایای گرانبهائی به افسران روسی مأمور مذاکره بخشید. درباریان از اینکه می‌دیدند شاه سرکیسه را به این آسانی شل کرده است غرق حیرت شده و این امر را به فال نیک می‌گرفتند. اما علیرغم امید آنان سخاوت وی دیری نپائید. ولی هرچه بود افسرانی که در امر مذاکرات شرکت داشتند کم وبیش سهمی از بخششهای وی بردند. زیرا شاه علاوه براعطای نشان سلطنتی شیر و خورشید مبالغ هنگفتی پول نقد و شال و چند قطعه جواهر نیز به آنان مرحمت نمود.

فتحعلیشاه یکی از مطلعترین مردان کشور ایران است. پیش از جلوس بر تخت سلطنت، به هنگامی که والی شیراز بود غالباً ایام خود را صرف مطالعهٔ

کتب ادبی می‌نمود. آثار بدیعی از آنجمله غزلیاتی به سبک سعدی و حافظ بوجود آورده است. فتحعلیشاه طبعاً مردی شوخ و بذله‌گو است و در هجوگوئی ید طولانی دارد. «سر. جی. ا» که غالباً در پیشگاه شاه سرپا ایستاده و برای وی قصه‌های پیش از خواب می‌گفت می‌تواند در این مورد مثالهای شیرینی بیان کند.

این سفیر انگلستان که پیش از آمدن به ایران به نام. (آقای ج. او) معروف و مدت دوازده سال در یکی از کارخانه‌های لاجوردسازی هند مشغول خدمت بود و ثروت زیادی کسب کرده بود. ضمن مذاکره با شاه ایران غالباً از دلاوریهای خود در جنگها لاف می‌زد و مدعی بود که قلعه‌های مستحکم را تسخیر و اردوهای بسیاری را تار و مار کرده است. شاه ظاهراً وانمود می‌کرد که ادعاهای او را بدون چون و چرا می‌پذیرد ولی در باطن حتی کلمه‌ای از گفته‌های او را نیز باور نمی‌کرد. روزی در حضور افسران سفارت شمشیری به سفیر انگلستان هدیه کرد و گفت:

«جناب سفیر خواهشمندم شما که خود اهل شمشیر هستید و تاکنون به چنان فتوحات درخشانی نائل آمده‌اید این هدیه را از من بپذیرید. یقین دارم که به این وسیله عشق و علاقهٔ خود را نسبت به ساز و برگ جنگی ارضاء خواهید نمود. چون این شمشیر آبدیده در نوع خود بی‌نظیر و شایستهٔ بازوی توانای شما است.» منظور از این نطق روشن است. چون جناب (سر. جی .ا) مرد میانه‌بالا و زرد و ضعیفی بیش نبود.

فتحعلیشاه قسمتی از فصل تابستان را در کاخ عشرتی که در فاصلهٔ یک فرسخ و نیم تهران ساخته است بسر می‌برد. این کاخ با جزئی اختلاف به سبک اروپائی و بر بالای تپه‌ای در روبروی شهر بنا شده است. کاخ و باغهائی که بدان

مشرف است منظرهٔ بس جالبی دارد.

شهر تهران به هیچ وجه قابل مقایسه با اصفهان نیست. ولی شاه برای احتراز از شورشهای زیادی که در منطقه اصفهان به وقوع می‌پیوندد اقامت در تهران را برگزیده است تهران از نقاطی که سابقاً هرج و مرج بر آن حکمفرمائی داشت بسیار دور و ضمناً به مرکز اقامت ایل قاجار بسیار نزدیک است. فتحعلیشاه به ایل خود علاقه قلبی وافر دارد از این رو نام کاخ عشرت را (تخت قاجار)[1] نهاده است.

اطاقهای کاخ عشرت با اثاثیه گرانبهائی مفروش ولی فاقد زیبائی کاخ دیگر است. جز درهای منبت کاری زیبا چیز جالبی در آن به چشم نمی‌خورد. البته استادکاران ماهر اروپا نیز این اثر هنرمندانه را مورد تحسین قرار خواهند داد. منبت‌کاری مزبور به حدی استادانه است که در نظر اول غالباً با نقاشی روی چوب مشتبه می‌شود.

شاه از تماشای جویباری که از کوههای شمال سرچشمه می‌گیرد و در چشم‌انداز کاخ به صورت آبشار زیبائی در می‌آید لذت می‌برد. این جویبار با استخر زیبائی می‌ریزد و از آب آن برای آبیاری قسمت‌های مختلف باغ قصر استفاده می‌کنند.

---

۱. قصر قاجار معروف (۱)

فصل بیست و دوم
شاهزاده عباس‌میرزا ولیعهد ایران

برخی از مؤلفین معتقدند که آقامحمدخان پیش از مرگ فرصت آن را یافت که (باباخان) را به جانشینی خود برگزیند. اما بی‌گفتگو سه ضربت خنجری که بر قلب وی وارد شد چنان شدید بود که در دم به زندگی وی پایان بخشید از این گذشته آقامحمدخان نسبت به پادشاه فعلی که دل به دوستی کریم‌خان زند دشمن خونی آقامحمدخان و قاتل پدر وی و آمر مثله شدن خود بسته بود نظر خوبی نداشت. از این رو مؤسس سلسله قاجار بر آن بود که عباس‌میرزا پسر (باباخان) و نوادهٔ برادرش را به ولیعهدی برگزیند، باشد که باباخان به زحمت شایستهٔ خدمتگزاری پسرش عباس‌میرزا است او هرگز گناه باباخان را که قصیده‌ها در مدح کریم‌خان زند سروده بود نمی‌بخشید و هر بار به مناسبتی حس نفرت و تحقیر خویش را نسبت به وی ابراز می‌داشت، اما باباخان فقط به یاری شاعرانه‌اش از خشم و سخط کریم‌خان و گرفتار شدن به سرنوشت اقوام خویش در امان ماند.

آقامحمدخان نسبت به دو پسر ارشد برادرزاده‌اش لطف و عنایت خاصی داشت. از این رو پسران باباخان قسمتی از دوران طفولیت خویش را در جوار

وی بسر بردند. و با چنین فرصتی آقامحمدخان به خوبی پی به روحیهٔ آنان برد. آقامحمدخان گاهی عمداً آنها را آزاد می‌گذاشت تا خصال و سجایای آنان را بسنجد.

در اختلافات و کتک‌کاریهای کودکانه، غالباً زور محمدعلی که تنومند و قوی و گستاخ و تندخو بود به عباس برادر کوچکتر که بسیار ضعیف و تا سن ده سالگی گرفتار نرمی استخوانها بود می‌چربید. حتی پیشکار وی نیز از تندخوئی او در امان نبود. بی‌پروائی و شباهت برخی از خصال برادر ارشد به آقامحمدخان در پادشاه قاجار نسبت به محمدعلی نظر مساعدتری ایجاد کرده بود. ولی با مرور ایام معلوم شده که خصال محمدعلی از درندهٔ‌خوئی فطری خاصی سرچشمه می‌گیرد. از این رو توجه آقامحمدخان بسوی عباس‌میرزا پسر دوم باباخان جلب شد، از آن پس هر بار که اختلاف بین برادران پیش می‌آمد آقامحمدخان از عباس‌میرزا جانبداری می‌کرد و بر مراتب خشم و حسد محمدعلی می‌افزود. کار به جائی رسید که حتی یکبار نزدیک بود محمدعلی‌میرزا قربانی خودخواهی و گستاخی خویش شود. روزی آقامحمدخان دستور داد شیرینی و میوه به مجلس آورند و خود در گوشه‌ای پنهان شد. تا سخنانی راکه میان دو برادر رد و بدل می‌شود به‌گوش بشنود: در این حال محمدعلی برادر را ترغیب کرد که پیش از آمدن آقامحمدخان میوه‌ای چند بردارد، عباس پاسخ داد که اینکار نشانهٔ بی‌ادبی و بی‌احترامی نسبت به عموی بزرگوار است و چه بسا که ممکن است مایه تکدر خاطر وی شود. ولی برادر گستاخ با بی‌پروائی گفت میوه‌ای که از دوری‌ها برمی‌دارد به خود وی تعلق دارد و خود را بر روی دوری‌ها انداخت. محمدخان وقتی چنین گفتار بیشرمانه‌ای را شنید از نهانگاه درآمد و برای تنبیه محمدعلی و تشویق

عباس‌میرزا ظرفهای شیرینی و میوه را به برادر کوچکتر داد. این امر خشم محمدعلی را چنان برانگیخت که اگر در حضور آقامحمدخان نبود انتقام خونینی از وی می‌کشید. آقامحمدخان، محمدعلی‌میرزا را ملامت کرد و سرانجام از وی پرسید: «اینک تو کودک ناتوانی بیش نیستی اگر شاه بودی با برادر چه معامله‌ای می‌کردی؟ کودک گستاخ بیدرنگ پاسخ داد: فرمان می‌دادم که در دم او را بکشند» آقامحمدخان که از این سخن بر سر خشم آمده بود برای اینکه ایران را از عواقب خطرناک رشگ محمدعلی برهاند بر آن شد که او را در همان دم خفه کند ولی بنا به التماس و زاری مادر باباخان که مورد توجه و علاقهٔ قلبی آقامحمدخان بود از این فکر منصرف شد. ولی او را یکبار برای همیشه از خود دور ساخت و اعلام داشت که می‌خواهد اورنگ شاهی را به (عباس‌میرزا) بسپارد. فتحعلیشاه به هنگام جلوس بر تخت سلطنت این نظر را تأیید کرد. و عباس‌میرزا را به عنوان جانشین خود تعیین نمود.

از آن پس عباس‌میرزا با تمرین‌های سخت و دشوار از قبیل شکار و چوگان‌بازی روز بــه روز قوی‌تر می‌شد. در نتیجهٔ سقوط از اسب بحران مساعدی به نفع وی پیش آمد. اعضای بدن او بطور خیره کننده‌ای شروع به رشد و نمو کرد. عباس‌میرزا ضمن ادامهٔ ورزش و تقویت بدن از آموزش خود نیز کوتاهی نمی‌کرد. در رشته ادبیات پیشرفت شایانی نمود. و اینک به خوبی به چند زبان آسیائی آشنائی کامل دارد. استعداد اوبه حدی است که اگر ملاحظات تعصبات ملی در میان نمی‌بود بزودی زبانهای اروپائی را نیز فرا می‌گرفت.

مخالفین عباس‌میرزا غالباً می‌گویند او شایسته نشستن بر تخت سلطنت نیست. چون (فرنگی) شده و (چکمه) برپا می‌کند.

آقامحمدخان یکی از وزرای خود موسوم به (میرزابزرگ) را که مردی محتاط و سیاستمدار کم‌نظیری است که به پیشکاری وی برگزیده است. این مرد از ابتدا رموز فرمانروائی را به وی آموخته و در تربیت خصال نیکویش کوشیده است. این پیرمرد محترم از آن پس هرگز از عباس‌میرزا دور نمی‌شود. اینک نیز در دستگاه وی با لقب (قامای‌قان)[1] مشغول خدمت است. فتحعلیشاه پس از جلوس بر تخت سلطنت، عباس‌میرزا را که هنوز جوان کم‌سالی بیش نبود به حکومت آذربایجان و فرماندهی جنگ با روسها برگزید. این شاهزاده ایرانی از همان اوان به اهمیت انضباط و تاکتیک جنگی اروپائیان پی برد و شاه را بر آن داشت تا در این زمینه از ارتش‌های اروپائی تقلید کند.

شکست‌های مختلف بدون اینکه روحیه او را تضعیف کند، عقیدهٔ وی را در ادامهٔ عملیات جنگی راسخ‌تر می‌ساخت. عباس‌میرزا نخستین کسی بود که پس از هرشکست فرماندهان را از شکست وارده دلداری می‌داد و می‌گفت:

«روسها با هرشکستی که به من وارد می‌سازند، ندانسته درسی به من می‌دهند و از فراگرفتن آن درسها نفع بیشتری عایدم خواهد شد» پیش از وی نیز پطرکبیر گفته بود: «سوئدیها باید آنقدر مرا شکست دهند تا رمز پیروزی را به من یاد داده باشند «آری مردان بزرگ حوادث را از یک دریچه می‌نگرند.

افسران شایسته‌ای در تبریز وابسته سفارت فرانسه بودند. از آن میان سروان مهندس (لامی) را می‌توان نام برد. عباس‌میرزا نزد افسر مزبور درس ریاضیات می‌خواند و در این زمینه بسرعت پیش می‌رفت. به فرمان ولیعهد کتابهای نظامی گیبرت و همچنین آئین نامه‌های مانور پیاده نظام را ترجمه

---

۱. مراد (قائم‌مقام) است (م)

کردند. رسم فنی را تا حدودی که بتواند نقشه‌ای را به دقت پیاده کند فراگرفت. ولی چون شخصاً امکان آموختن این فنون را به زیردستان نداشت، افسر فرانسوی را وادار ساخت تا از بین افسران ایرانی سیزده تن را برگزیند و فنون نوین جنگ را به آنان بیاموزد. سروان فرانسوی با برانگیختن حس رقابت و تشویق و ترغیب افسران ایرانی به تعلیم و تربیت آنان پرداخت. عباس‌میرزا به این نتیجه رسید که تئوری بدون عمل پوچ و بی‌فایده است. از این رو شخصاً به تیراندازی با تفنگ و اجرای مواد نظامنامهٔ پیاده نظام ارتش فرانسه پرداخت و به کمک افسران وابسته به سفارت فرانسه قریب دو سال از وقت خود را صرف مطالعه و مانور پیاده نظام و توپخانه نمود.

عباس‌میرزا حتی از بررسی در جزئیات ساختمان سربازخانه‌ها، زرادخانه و کارگاههای اسلحه‌سازی، باروت‌کوبی و توپ‌ریزی که به دست افسران فرانسوی بنا می‌شد غافل نمی‌ماند. او آنچه در قوه داشت و آنچه وضع مالی وی اجازه می‌داد در بهبود وضع لشگریان خود می‌کوشید.

باوجود این همه گرفتاریها از ادامهٔ جنگ و انجام وظایف توأم فرماندهی و سربازی در سراسر فصل بهار باز نمی‌ماند. ایرادی که به عباس‌میرزا می‌توان گرفت جز این نیست که توجهی به تأمین شخصی خویش ندارد و از این نقطه نظر او یک نفر ایرانی تمام عیار است. به زحمت او را می‌توان به لزوم گماردن پیشقراولان و دستهٔ اکتشافی متقاعد ساخت. این چنین ازخودگذشتگی‌ها گاهی به قیمت بسیار گرانی برای وی تمام شده است. شبی یک واحد روسی با استفاده از تاریکی شب به اردوگاه وی رخنه کرد و راههای خروجی چادر او را اشغال نمود. ولیعهد ایران از خواب پرید، ولی فرصتی جز این نداشت که دست به قبضهٔ خنجر برده و چادر را بشکافد آنگاه شتابان به حال نیم‌لخت خود را به

نقطه‌ای که می‌دانست اسبان را در آن بسته‌اند برساند بیدرنگ افسار اسب را برید و بر پشت بی‌زین اسب پرید و در یک چشم به‌هم زدن خود را به یاران رساند و در رأس نیروها خویش قرار گرفت.

واحدهای روسی مرکب از دو گروهان که شبیخون زده بود بزودی عقب رانده شد ولی عقب‌نشینی آنها بطور منظم و بدون دادن تلفات انجام گرفت.

عباس‌میرزا با نظر بدی به سفیر انگلستان (ملکم) می‌نگرد به عقیده وی سفیر انگلیس با جیب پرپول آمده است تا ایران را بخرد. ولیعهد ایران کتاب (ورژیل)[1] را نخوانده است ولی از جملهٔ: Timeo Danaos et dona ferentes باخبر است، او بارها از بدرفتاری انگلیسها با مردم هند سخن می‌گوید و سیاست آنها را برای انهدام امپراطوری مغول هند محکوم می‌کند. ضمناً می‌ترسید که مبادا همان سیاست را با نفوذ مشئوم خود در ایران نیز اجرا کنند. شاید این ترس چندان هم بی‌پایه نباشد زیرا سفیر انگلستان چندین بار تقاضا کرده است که کارگزاری سابق بوشهر دوباره تأسیس و در آن عده‌ای از سربازان انگلیسی مستقر گردد. این تقاضا با تجربه تلخی که از گذشته در دست بوده رد شده است. زیرا در نقطهٔ دورافتاده‌ای چون بوشهر دوباره تأسیس و در آن عده‌ای از سربازان انگلیسی مستقر گردد. این تقاضا با تجربه تلخی که از گذشته در دست بوده رد شده است. زیرا در نقطهٔ دورافتاده‌ای چون بوشهر برای سیاست انگلستان ایجاد تحت‌الحمایه‌هائی از حکام دست

---

۱. جملات لاتینی به این معناست. از یونانیان حتی هنگامی که (به خدایان) نذر می‌دهند می‌ترسم. این سخنان را ویرژیل بر زبان (لائوکون) راهب جاری ساخته است. راهب مزبور اهالی (تروا) را از وارد کردن اسب چوبی معروف که یونانیان در ساحل برجای گذاشته و عده‌ای از سربازان خود را درون آن پنهان ساخته بودند به درون حصار شهر برحذر می‌داشت. منظور از این جمله آنست که از دشمن هرچند خوشروئی و کرم نشان دهد باید برحذر بود. (م.)

نشانده امر بسیار آسانی است.

اعمال عباس‌میرزا نیز به مانند خصال او قابل ستایش است. او بر خلاف پدر بیش از چهار زن که فقط یکی از آنها مورد علاقه کامل اوست برنگزیده است. سوگلی وی دختر یکی از بازرگانان حومهٔ تبریز است. هنگامی که من از ایران برگشتم عباس‌میرزا دو پسر داشت پسر بزرگش شش ساله بود ولی عباس‌میرزا در چلهٔ زمستان او را با لباس نازکی براسب می‌نشاند و بهمراه خود می‌برد. من از خشونت وی درباره تربیت فرزندانش دچار شگفتی می‌شدم. روزی نگرانی خود را از به خطر افتادن سلامتی کودک به وی اظهار داشتم.در پاسخ گفت: «او باید از همین امروز به حرفه‌ای که شاید تا پایان عمر بدان مشغول شود خوگیرد و با تجربهٔ شخصی خویش به معنای خستگی سرباز پی برد.»

عباس‌میرزا هرگز زنان را به اردوگاه نمی‌آورد، افسران وی نیز در این مورد از فرمانده خود سرمشق گرفته‌اند، ولیعهد ایران به شکار علاقهٔ وافری دارد. از این رو اوقات فراغت خود را به شکار می‌گذراند. ضمن شکار به روستاها سرکشی می‌کند و از حال روستائیان جویا می‌شود تا از نارضایتی و آزردگی خاطر احتمالی آنان باخبر گردد.

عباس‌میرزا با مهارت تمام سلاحهای مختلف را به کار می‌برد. من بارها به چشم خود دیده‌ام که ولیعهد ایران در حالی که به تاخت اسب می‌راند، از فاصلهٔ شصت پا به نشانه رفته و زوبین را بر پشت آهوان می‌زند هنگام نشانه‌زنی با تیر و کمان هرگز تیرش به خطا نمی‌رود. به هنگام گردش‌های عادی نیز غالباً به تیراندازی می‌پردازد. به دستور وی گوسفندی در پشت سر وی نگه می‌دارند و او به تاخت از آن دور شده و در پنجاه قدمی روی رکاب

اسب بر می‌خیزد. آنگاه در همان حال سر برگردانده و گوسفند را هدف قرار می‌دهد. تیراندازی بدین سبک از زمانهای دیرین در سرزمین ایران مرسوم بوده است و بی‌گفتگو اشکانیان با استفاده از این شیوه خطرناک در مقابل دشمن عملاً عقب می‌نشستند و به همان حال باران تیر بر سر و روی آنها می‌باریدند.

عباس‌میرزا سحرگاهان از خواب بر می‌خیزد. او از مؤمنان قشری و متعصب نیست، ولی هرگز در ادای نمازهای روزانه که به حکم (قرآن) باید به جای آورد کوتاهی نمی‌کند. او مردی است قناعت پیشه. لب به می نمی‌زند. اما افسران زیردستش را که شراب خورده باشند مجازات نمی‌کند تنها به آنان با نظر تحقیر می‌نگرد. عباس‌میرزا در کشوری مانند ایران نه تنها عادت به صرف دخانیات ندارد بلکه از قلیان کشیدن نیز نفرت دارد.

عباس‌میرزا از ساعات ۸ تا ۱۰ صبح در دیوانخانه می‌نشیند سپس در حرمسرا به صرف صبحانه می‌پردازد. آنگاه تا ساعات دو بعدازظهر با وزیران و فرماندهان نظامی به کار مشغول می‌شود. پس از صرف ناهار تا ساعت شش بعدازظهر به اسب‌سواری می‌پردازد و سپس برای انجام فرائض مذهبی به منزل باز می‌گردد. غالباً پس از نماز عصر برای شب‌نشینی درباریان را بحضور می‌پذیرد. این شب‌نشینی معمولاً تا ساعت ۱۰ شب طول می‌کشد لباس عباس‌میرزا تفاوتی با لباس ساده‌ترین نگهبانان وی نیز ندارد.

کارد بی‌زیوری به پرشال کشمیری خود می‌زند. اما در نخستین برخورد از خلق و خوی نجیبانه و سیمای باوقارش می‌توان به بزرگ‌منشی وی پی برد.

عباس‌میرزا قدی متوسط و اندامی نیرومند دارد. چهره‌اش کمی کشیده و پریده‌رنگ و چشمانش درشت و ردیف مژگان‌های سیاهش بسیار گیرا و

دماغش عقابی و داندانهایش زیبا است. ریش پرپشت وی شاید روزی به بلندی ریش پدرش برسد. کلمات را به تندی ادا می‌کند. از ته دل به شکل مطبوعی می‌خندد. پیش از این گفتم که به زبانهای اروپائی آشنائی ندارد با این حال بسیاری از الفاظ فرانسوی و مخصوصاً فرمانهای نظامی را یاد گرفته است و از تکرار آنها خوشحال می‌شود. بدون اینکه اهل اسراف باشد بخشنده است. به جمع‌آوری سلاح‌های مختلف و تابلوهای نقاشی و گراورها و نقشه‌ها، ماشین‌ها و مدل‌های مختلف آن علاقمند است. شاید کلکسیون وی در این رشته‌ها در تمام آسیا منحصر به‌فرد باشد.

عباس‌میرزا بسیار حسود ولی فاقد آرامش دل است، البته برای هر فرماندهی بیقراری نقص بزرگی است. ولیعهد ایران هنگامی که می‌خواهد بر هیجان خاطر خویش مسلط شود پی می‌برد که این کار تا چه حد دشوار است. بی‌گفتگو با گذشت زمان و کسب تجارب فراوان به خطرات هیجان خاطر پی خواهد برد و مزاج آتشین وی تعدیل خواهد شد.

عباس‌میرزا به طرز عجیبی از پدرش بیمناک ولی نسبت به وی قلباً احترام زیادی قائل است. مردم آذربایجان او را از جان و دل گرامی می‌دارند. فداکاری و فرمانبرداری افسران و سربازان زیردست عباس‌میرزا به حدی است که اگر شاه اعتماد کامل و دولتخواهی وی را نمی‌داشت از این حیث دچار اضطراب خاطر می‌شد. البته شاه به کسی پیش از وی نمی‌تواند اعتماد داشته باشد، زیرا عبای‌میرزا تنها تکیه‌گاه مطمئن او است.

عباس‌میرزا مخالف عقد عهدنامهٔ[1] اخیر بود و با تمام قوا با متارکه جنگ با

---

۱. عهدنامهٔ گلستان. (م.)

روسها مخالفت می‌کرد. پس از رهبری لشگریان ایران، تحمیل شرایط ننگ‌آور متارکه به فتحعلیشاه برای عباس‌میرزا تحقیر مضاعفی بود او چشم امید به نبرد آینده دوخته و نقشه‌ها و وسائل قابل ملاحظه‌ای برای این نبرد فراهم آورده بود.[۱] با این حال عباس‌میرزا نخستین کسی بود که به دقت مواد عهدنامه صلح را به کار بست. حتی افسران روسی نیز ازخودگذشتگی ولیعهد ایران را در این مورد تأیید کرده و رفتار نجیبانهٔ وی را به هنگام انجام مذاکرات و پس از آن را ستوده‌اند.

اگر بخواهیم حس تحسینی راکه این شاهزادهٔ ایرانی در دل من برانگیخته است تمام و کمال بیان دارم از مطلب بسیار بدور خواهم افتاد. از این رو برای دوری از اطالهٔ کلام این فصل را با جملات زیر به پایان می‌رسانم:

اگر تصادفات مانع انجام منویات قلبی او نشود. عباس‌میرزا بانی اصلاحات کشور ایران شده و روح تازه‌ای در کالبد آن خواهد دمید نقشه‌های اصلاحی عباس‌میرزا بر مبنای ایجاد ارتش نیرومندی است که استقلال کشور را در برابر بیگانگان و سرکشان داخلی تضمین می‌نماید. شاید حکومت نظامی برای ملل متمدن آفتی به شمار رود ولی صدها مثال کهنه و نو می‌توان یافت که برخی از اقوام برای ترک عقب‌افتادگی وسیلهٔ عاجل و مطمئنی جز ایجاد ارتش نیرومند ملی ندارند.

---

۱. نقشه نبرد جدید بسیار عاقلانه طرح شده بود، عباس‌میرزا در نظر داشت با قوای خردکننده‌ای به مقابله روسها بشتابد. چون گذشته از نیروی منظم خود، از فتحعلیشاه قول گرفته بود که شصت‌هزار تن چریک از بهترین جنگاوران را در اختیار وی بگذارند. او در نظر داشت توپخانه خود را به هفتاد آتشبار افزایش دهد و برتعداد زنبورک‌های خود نیز که در دشت سلاح بی‌فایده ولی درکوهستانهای قراداغ با نبودن راه‌های مواصلاتی وسیله جنگی پرارزشی است بیفزاید. (یادداشت مؤلف)

فصل بیست و سوم
قوانین و دستگاه قضایی (دادرسی و مجازاتها)

عدهٔ فرمانروایانی که مانند پادشاهان ایران از اختیارات مطلقه برخوردار باشند بسیار کم است. اراده شاهان ایران به منزلهٔ قانون است.

در ایران از دیوانها، وزرا، پادشاهانی که باعث نگرانی خاطر شاه شوند خبری نیست. غلامان شاه نیز که شاید بتوان آنها را در ردیف (ینی‌چری)های عثمانی به شمار آورد نه تنها از یاغیگری بسیار بدورند بلکه تکیه‌گاه مطمئن سلطنت محسوب می‌شوند. زمانی قورچی‌ها سلطنت مطلقه را در معرض خطر قرار می‌دادند. ولی شاه‌عباس اول پس از جلوس بر تخت سلطنت در صدد تضعیف آنان برآمد و سرانجام آنها را به کلی نابود ساخت. چریکهای (قورچی) سابقاً نقش ینی‌چریهای قسطنطنیه را در ایران ایفا می‌کردند. اما نبوغ پر شور و قدرت‌طلبی شاه مزبور به این کار پایان داد.

مردم ایران جملگی اتباع شاه محسوب می‌شوند و شاه با آنها به‌هر وضعی که بخواهد رفتار می‌کند. مالکیت تمام ثروت‌های کشور با او است. شاه به میل خود هرچه را که بخواهد از کسانی که از آنها ناراضی است گرفته و به خادمین خود می‌بخشد.

استفاده از این حق به جای اینکه باعث رنجش ایرانیان متعصب گردد مایهٔ افتخار آنان محسوب می‌شود، هرکسی که فرزندش مورد توجه شاه قرار گیرد از فخر سر به آسمان می‌ساید.

قوانین عمدهٔ ایران از قرآن اخذ شده است.

هنگامی که شاه دستورات یا فرامینی با قوت قانونی صادر کند وزراء آنها را مستقیماً به حکام ابلاغ می‌کنند. ولی روح مردم از این قانونگذاری بی‌خبر می‌ماند. اما هر وقت مقتضی بدانند قوانین را به وسیله‌ای به اطلاع مردم می‌رسانند. به این ترتیب در ایران از مجلس اعیان و مجلس عوام و یا شورای قانونگذاری خبری نیست. با این حال در مقام مقایسه با اروپا تعداد دزدان و تبهکاران در ایران بسیار کم است[۱] و قوانین موجود با دقت تحسین‌آوری به مرحلهٔ اجرا گذاشته می‌شود.

دستگاه دادگستری اروپا که شعبهٔ مهمی از دستگاه حکومتی است با تمام عرض و طول خود بسیار نارسا است و سیل ضابطین حریص و طماع آن برای جامعه بلای جانفرسائی محسوب می‌شود. اما در ایران امر قضاوت را دستگاه بسیار ساده‌ای برعهده دارد. در ایران از مشاور حقوقی، وکیل دعاوی و بازپرس و دادستان اثری نیست، برای خاطر دیوار مشترکی هرگز کسی خانه خراب نمی‌کند. دستگاه دادگستری در ایران به سه مرحله که در رأس هر یک از آنها مسئول خاصی قرار دارد تقسیم شده است. ولی در هر حال قضاوت فی‌المجلس و بدون استیناف انجام می‌گیرد.

---

۱. ایرانیان هماره کارد یا خنجری به همراه دارند. در نظر اول شاید گمان رود که در این کشور تصادفات خونین امر عادی است. ولی قضیه صورت دیگری دارد، مردم عادی ایران معمولاً در مرافعات حتی در زد و خوردها بندرت دست به اسلحه می‌برند. (یادداشت مؤلف)

انجام وظائف پلیس و رسیدگی به منازعات مردم با داروغه‌ها است. داروغگان در بازارها قرارگاه خاصی دارند و در آنجا به شکایات مردم رسیدگی می‌کنند. به محض تسلیم شکایت تحقیقات آناً شروع و معمولاً تا یکساعت بعد از شکایت مجرم مجازات می‌شود.

رسیدگی به جرائم دزدی، راهزنی و حل اختلافات مالی، طلاق و متارکه بر عهدهٔ قاضیان است. قضات مقام ارجمندی دارند و غالباً از میان اشخاص روشن‌بین و پاکدامن انتخاب می‌شوند. قضات ایرانی تحصیلات و مطالعات زیادی ندارند. با این حال جای آن دارد که هیئت دادرسان اروپا تصمیمات و آراء آنان را سرمشق کار خود قرار دهند.

آراء و تصمیمات داوران ایرانی به حدی توأم با روشن‌بینی و اصالت و بیطرفی است که گوئی آنان در دامن مرافعات بغرنج و پیچیده بار آمده‌اند. اگر در نظر گیریم که این قضات با محیل‌ترین و دروغگوترین اشخاص دنیا سر و کار دارند به مهارت و دقت آنها در امر داوری بهتر پی می‌بریم. در ایران دادن شهادت دروغ امری معمول ولی بسیار خطرناکست. زیرا هر کس به دروغ شهادت دهد به سختی مجازات می‌شود. ولی ایرانیان مواظب کار خود هستند.

سومین مرحله دستگاه قضائی ایران مراجعه به شخص شاه است. رسیدگی به مرافعات مربوط به مالکیت املاک و به‌طور کلی مسائل مالی مهم و اختلاسات و خیانت‌ها و جرائم بزرگ در صلاحیت او بوده و رأی صادره فی‌المجلس به مرحلهٔ اجرا گذاشته می‌شود. مجازاتهائی که معمولاً مجرمین را بدان محکوم می‌سازند. بر سه نوع است: چوب‌کاری بر کف پای مجرمین، بریدن گوش و دماغ بالاخره جزای اعدام. به هنگام رسیدگی به جرائم عده

زیادی از غلامان و فراشان شاه را احاطه کرده و به اشاره مختصری حتی بی‌آنکه حاضرین به معنای اشارات پی برند، مجرمین را دستگیر و همان‌دم به مجازات می‌رسانند. اجرای مجازات اول و دوم به عهدهٔ فراشان و اجرای حکم وظیفهٔ غلامان است. هنگام اجرای حکم اعدام نخست خنجری در سینهٔ محکوم فرو می‌برند و سپس سر از تن وی جدا می‌کنند، آنگاه از نظر تحقیر سر بریده را لگدزنان به در کاخ می‌رانند و برای عبرت بینندگان آن را میان گل و لای می‌اندازند.

مجازات تأدیبی متداول (چوب و فلک) زندان و کند و زنجیر است. چوب و فلک، ظاهراً تخفیف‌ترین ولی در عین حال دردآورترین مجازاتها است. نخست مجرم را به پشت می‌خوابانند و پاهای او را با طنابی به قطعهٔ چوبی که دو مرد در دست گرفته‌اند می‌بندند. کف پاهای مجرم در این حال بر روی چوب به صورت افقی قرار می‌گیرد. در این حال دو فراش نیرومند که هر یک چهل پنجاه ترکه در دست دارند با چنان شدتی به کف پای مجرم می‌کوبند که ترکه‌ها در ضربت اول از هم می‌شکنند یکی از آنان تعداد ضربات را شماره می‌کند تا بی توجه به فریادهای (الامان) یعنی پوزش‌خواهی مجرم حکم را بی‌کم و کاست اجرا نمایند.

میزان جسارت برخی از محکومین به هنگام درد و شکنجهٔ چوب و فلک واقعاً شگفت‌آور است. من به چشم خود محکومی را دیدم که چهارصد ضربه به کف پایش زدند بی‌آنکه کوچکترین نالهٔ شکایتی سر دهد این مرد فقط با کلاه صورت خود را پوشانده بود تا چین‌هائی را که از فرط درد بر چهره‌اش می‌نشست کسی نبیند. هیچ کس از گرفتاری بدین مجازات در امان نیست. شاه حتی بزرگان مملکت را نیز گاهی به این مجازات محکوم می‌کند. اما تنبیه

شدن بدست پادشاه برای کسی مایه ننگ و هتک حرمت نیست بزرگان کشور هرگز کینه‌ای از این رهگذر بر دل نمی‌گیرند. امروز در میان درباریان عالی‌مقام و وزرای ایران کسی نیست که لااقل یکبار پایش به (چوب و فلک) بسته نشده باشد. در آخرین بازدید فتحعلیشاه از آذربایجان به فرمان وی مأمور وصول خراجات این ایالت را که مرد بسیار متشخصی بود (چوب و فلک) کردند. مجازات وی نه از آن نظر بود که مالی دزدیده است بلکه به دلیل قصور در گزارش اضافه درآمد تنبیه می‌شد. گاهی مجرمین را تا هزار ضربه چوب محکوم می‌کنند. ظاهراً چنین مجازات بسیار طاقت‌فرسا است. مرد محکوم پس از اجرای مجازات به ناچار مدت ده بیست روز مرهم بر پای خود می‌گذارد و در بستر می‌ماند. آنگاه با پای سالم از بستر بر می‌خیزد گوئی (چوب و فلک) در کار نبوده است.

به فرمان ولیعهد سربازانی را که برای بار اول از خدمت فرار می‌کردند به پانصد چوب محکوم می‌کردند. ولی این کار مانع آن نبود که دسته‌های ده دوازده نفری آنان برای دیدن اقوام خود از زیر پرچم نگریزند. سربازان فراری به رفقای خود می‌گفتند که برای خاطر یک چوبکاری ناقابل نمی‌توانند خود را از لذت دیدار آشنایان ولو برای یک روز محروم کنند. از این رو بر آن شدن تا آنها را به شکل دیگر تنبیه کنم. بدین معنی که اسبانشان را گرفته و آنها را با کوله‌پشتی بر دوش به دنبال آوردن آب بفرستم. این تنبیه به حدی مایهٔ تحقیر آنان بود که چند بار اعتراف کردند که مرگ را بر تحمل آن ترجیح می‌دهند. باید توجه داشت که مهتران و باربران ارتش از صفوف پست به شمار می‌روند.

زندانهای ایران تنها وسیله‌ای برای سلب آزادی محکومین نیست، زیرا

غالباً زندانیان در معرض شکنجه‌های دیگری نیز قرار می‌گیرند. حکام و رؤسای پلیس بودجه‌ای برای دادن غذا به زندانیان ندارند. زندانیان تیره‌بختی که از خود پول نداشته و یا از ایل و خانواده خود بدور افتاده و ضمناً فاقد شهامت پایان دادن به زندگی نکبت‌بار خود باشند از گرسنگی محکوم به مرگند.[1]

معمولاً در کشورهائی که زندانهای مرتبی برای حبس محکومین نیست از کند و زنجیر استفاده می‌کنند. به هر ساق پای محکومین قطعات چوب بزرگی که از یکسو با زنجیر گران آهنی بهم وصل و از سوی دیگر قفل محکمی دارند می‌بندند. درون قطعات چوبی سوراخی تعبیه شده است که بالای قوزک پا را در میان می‌گیرد. زنجیری که دو قطعه (کُند) را به هم متصل می‌سازد به حدی کوتاه است که محکوم فقط با قدمهای کوتاه می‌تواند راه برود. اگر محکوم بخواهد با سعی و کوشش از کُند و زنجیر آزاد شود و یا بگریزد به حدی پاهایش در فشار قرار می‌گیرد که خون آن از جریان می‌افتد و تا ماهها پس از رهائی از کُند و زنجیر او را از راه رفتن باز می‌دارد.

جرائم کم و بیش بزرگ را غالباً با بریدن دماغ، گوش، و دست و یا در آوردن چشم و یا اعدام مجازات می‌کنند.

در ایران بریدن بینی و گوش بسیار متداول است حتی برای جرائم بسیار ناچیز نیز چنین مجازاتهائی قائل می‌شوند. کافی است که شاه یا یکی از شاهزادگان بر کسی خشم گیرند تا بی‌محابا این مجازاتها درباره‌اش اجرا شود.

---

۱. در ماه اکتبر سال ۱۸۱۲ به هنگام اردوکشی، سربازان اسیر روسی در تبریز زندانی بودند. ولی کسی نشانی نمی‌داد. عده‌ای از آنان با دستمال خود را خفه کردند. فقط در روز بعد پی به این فاجعه بردند و جیره‌ای برابر جیره سربازان ایرانی برای اسیران مقرر داشتند. (یادداشت مؤلف)

اجرای این مجازات در حال حاضر نسبت به سابق کمتر شده است ولی ظاهراً چاکران دربار، اسلاف شاه فعلی هر یک عضو مثله شده‌ای داشتند.

پیش‌ازجلوس فتحعلیشاه برتخت‌سلطنت بریدن دست مجازات خصوصی دزدان بود. اما مجرمین به حدی نسبت به این مجازات بی‌اعتنا بودند که غالباً برای بار دوم دست دیگرشان را نیز می‌بریدند. ولی از هنگامی که شاه فعلی مجازات مزبور را ملغی و به جای آن برای دزدان قائل به مجازات اعدام گردیده است دیگر خبری از دزدی نیست. از اینجا چنین برمی‌آید که شدت عمل قانونگذار نسبت به مجرمین، خود نوعی بشردوستی است. چون به این ترتیب هم جامعه را از آسیب تبهکاران در امان و هم خود این تیره‌روزان را از ارتکاب جرائم باز می‌دارد.

مجازات محروم کردن از بینائی فقط در حق کسانی که ثروت زیاد و یا نفوذ عمیق آنها میان مردم مایه وحشت شاه شود اعمال می‌گردد. خانهای عالی‌مقام و برادران شخص شاه غالباً در معرض چنین مجازاتی هستند.

محکومین را به دو طریق از نعمت بینایی محروم می‌کنند. یکی از آن دو کندن چشم است که شکنجه بس وحشتناکی است، دیگری سوزاندن چشم که عملی احتیاطی برای رفع خطر از جانب محکوم است. برای اینکار چشم محکوم را باز نگه می‌دارند و آهن داغ شده‌ای را به آرامی از مقابل آن می‌گذرانند. در این صورت قرنیهٔ چشم کدر می‌شود و خاصیت بینائی آن از بین می‌رود. بسیاری از تاجداران از ترس اینکه مبادا با میل کشیدن حس بینائی محکومین کاملاً از بین نرود فرمان می‌دهند که چشم آنان را با خنجر از کاسه درآورند.

زمانی جوانی را که ممکن بود به علت وابستگی خانوادگی مزاحمتی برای

شاه فراهم آورند خنثی می‌کردند. ولی از هنگامی که نظایر آقامحمدخان عموی شاه فعلی بی‌فایده بودن این اقدام را عملاً ثابت نمود از این شیوه دست برداشته شد.

مجازات اعدام دربارهٔ دزدان، آدمکشان، و مرتکبین هتک ناموس و خائنین بزرگ و یاغیان و بالاخره مرتکبین عمل شنیع اجرا می‌شود. قرآن در این باره باگذشت‌تر است. زیرا مرتکب را فقط به سی ضربه تازیانه محکوم می‌کند. ولی اگر مجازاتی ده بار بیشتر نیز برای این جرم قائلِ شوند باز هم بزرگان از ارتکاب روزانهٔ آن خودداری نخواهند کرد.

در ایران مردان زناکار را محکوم به مرگ می‌کنند. زنان بدکاره را نیز درون کیسه‌ای قرار داده و به خندق می‌افکنند. ولی مدتها است که نظیر این مجازات که غالباً به (زنان راهبهٔ وستا) تحمیل می‌شد دیده نشده است. زیرا موارد زیادی برمی‌شمارند که زنان حرمسرا را به جرم برداشتن روبنده از صورت در کوچه و بازار خفه کرده‌اند.

اعیان و اشراف غالباً در اندرون خود بساط باده‌پیمائی آماده دارند و دور از چشم زنان و فرزندان خود گاهی در خوردن شراب افراط می‌کنند. البته نظر شاه به منزله قانون است و بسیاری از شاهان میگساری را جائز شمرده‌اند. محمدخان شرابخواران را محکوم به مرگ می‌کرد. اما فتحعلیشاه توصیه می‌کند که به قدر محدودی از آن اکتفا کنند. خود فتحعلیشاه علاقه زیادی به شرابخواری دارد. اگر کسی سر زده به بساط باده‌گساری ایرانیان وارد شود آنها به عذر بیماری و لزوم مصرف اضطراری به عنوان دارو متوسل می‌شوند تا خود را از گزند تعقیب در امان دارند.

شرابخواران فقیر معمولاً به چوب و فلک و میگساران دولتمند به پرداخت

جریمه محکوم می‌شوند. در این حال کافی است که کسی شهادت دهد که به چشم خود دیده است که کوزهٔ شرابی به خانه شخص مورد نظر می‌برده‌اند. البته شخص متهم از ترس تشدید مجازات و رسوائی جرأت دم زدن نخواهد داشت.

فصل بیست و چهارم
درباره مقامات عالی، سلسله مراتب

دربار شاه ایران با تمام شکوه و درخشندگی کنونی هنوز با دربار سلاطین صفوی تفاوت بسیاری دارد. اگر بخواهیم به ریشه‌های اغتشاشات و هرج و مرج‌های دوران اخیر ایران پی ببریم توجه به تجمل‌پرستی شگفت‌آور و خانه خراب‌کن پادشاهان که منجر به تعدی و آزار مردم می‌گردد ضروری است. نظری هم به علل یأس و دلسردی و شکست جمعیت کثیر ساکن اصفهان را از یک مشت راهزن افغانی روشن می‌سازد البته اگر مردم اصفهان از زور و ستم به جان آمده بود می‌توانست به یک تکان وحشیان راهزن را منهدم سازد. در آن زمان مقامات عالی درباری درجات متعدد و سودبخشی داشتند حتی (میرزا)های ساده‌ای نیز که از بین طبقات پائین اجتماع برخاسته بودند از بیت‌المال ملت قریب پنج‌هزار تومان مواجب می‌گرفتند.

تغییرات شکل لباس ایرانیان، مخصوصاً در دوران شاه فعلی تا حدی باعث کاهش تجملات شده است. سابقاً لباس ایرانیان از پارچه‌های گرانبهای با حاشیه‌دوزی زر و سیم بود ولی در حال حاضر به استثنای روزهای سلام - لباسها ساده و بسیار ارزان‌قیمت است. مردم غالباً در فصل تابستان

پارچه‌های پنبه‌ای بافت ایران به نام (قَدَک) و به رنگهای مختلف می‌پوشند و زمستانها نیز از ماهوت آلمانی و انگلیسی استفاده می‌کنند.

سابقاً ایرانیان بر روی کلاه خود شال گرانبهای کشمیری می‌پیچیدند ولی اینک به پاس احترام شاه کلاه سادهٔ (قجری)[1] بر سر می‌گذارند. این کلاه از پوست بره سیاه و به شکل مخروط ناقص است. امروزه فقط همراه با لباس رسمی درباری شال بر دور کلاه می‌پیچند کسانی که به دیوان می‌روند باید چنین کلاهی بر سر نهاده و لباس رسمی پوستی که تا روی زانو می‌رسد و یقهٔ آن تا روی شانه‌ها می‌افتد از قاقم یا سمور بر تن کنند.

مقامات عالی سابق درباری تقریباً به جای خود محفوظ مانده است ولی جنبهٔ افتخاری این مقامات به سودبخشی آنها می‌چربد. امروز به استثنای وزیران و معدودی از صاحب‌منصبان عالیرتبه دربار کسی حقوق و مزایای قابل توجهی دریافت نمی‌کند، با این حال خدمتگزاران و کارمندان کاخ سلطنتی به‌هر صورتی که بخواهند از اقلام هزینه‌ها مبالغی به جیب خود می‌زنند. زیرا دزدی بدون ترس از مجازات در آنجا رواج کامل دارد.

گمان نمی‌کنم که چیزی برای کاخ شاه یا شاهزادگان خریداری کنند بی‌آنکه بهای آن را سه تا چهار برابر قیمت اصلی به حساب گذارند.

دربار سلطنتی ایران مخارج هنگفتی دارد. زیرا شاهزادگان حکام نیز به پیروی از پدر یا ارباب تاجدار خویش پنجاه شصت تن بی‌کاره را در خدمت نگه

---

۱. ایل قاجار که در حال حاضر قدرت را بدست گرفته است پیش از جلوس فتحعلیشاه مطرود و مورد تحقیر ایرانیان بود. همه از هم صحبت با افراد ایل مزبور دوری می‌کردند و آن را ننگی برای خود می‌شمردند. حتی هیچ مزدوری حاضر نبود خدمتی برای قاجارها انجام دهد. قاجارها به بزدلی و دورونی معروف بودند. و اشخاص فرومایه را به کنایه فردی از افراد ایل قاجار می‌نامیدند. (یادداشت مؤلف)

می‌دارند.

این بیکاره‌ها به هنگام گردش شاهزادگان یا حکام از پیش و پس براه می‌افتند تا دبدبه و شکوهی به موکب وی بخشند. بیکاره‌ها به لقب (غلام) یعنی بردگان ملقب‌اند ولی در دربار ایران لفظ (غلام) مترادف با گارد شاهی است. شاه غلامان متعددی دارد و غلامان را از میان جوانان زیباروی کشور انتخاب می‌کند.

غلامان اسکورت شاه را تشکیل می‌دهند و زیر فرمان (کلانترباشی) خدمت می‌کنند حقوق و جیره آنان بسیار قابل توجه است. ولیعهد نیز غلامان جسوری دارد. گرچه غلامان ولیعهد با شیوه جنگ خاص خود برای روسها دشمن خطرناکی نیستند ولی غالباً وسائل مزاحمت آنها را فراهم می‌کنند. قزاقها ترس و وحشت عجیبی از غلامان ولیعهد دارند و غالباً به محض برخورد با غلامان جا خالی می‌کنند.

سابقاً شاغل والاترین مقام درباری اعتمادالدوله نامیده می‌شد. این مقام امروزه حذف و به جای آن مقام صدراعظمی یا نخست وزیر ارشد است. اینک مرد سالخورده‌ای به نام میرزاشفیع که مردی پرهیزکار و سیاستمدار با قدرتی است صدراعظم ایران است. رسیدگی به امور داخلی و خارجی برعهده صدراعظم است. وزرای دیگر زیردست صدراعظم و تمام دوایر دولتی گوش به فرمان وی می‌باشند. منصب عالی صدارت عظمی چنانکه رسم تمام دنیا است دوستان و دشمنان زیادی برای او ایجاد کرده است. ولی دشمنان عاقل‌تر از آنند که تظاهر به دشمنی با او کنند.

مقام دوم دولتی در ایران (قائم‌مقامی) است این مقام امروزه به پیرمرد ۷۵ ساله‌ای به نام میرزابزرگ سپرده شده است. میرزابزرگ به پنج پادشاه خدمت

کرده و از مجربترین مردان ایران است. با وجود کبر سن هنوز نیروی شگفت‌آوری دارد. میرزابزرگ دشمن آشتی‌ناپذیر میرزاشفیع است و به این سبب از هنگامی که صدارت عظمی به میرزاشفیع سپرده شده قدم به دربار نمی‌گذارد. شاه احترام فراوانی برای میرزابزرگ قائل است و چون راهنمائی بهتر از وی برای ولیعهد نمی‌شناخت، او را به آذربایجان فرستاد تا با همان عنوان زیردست ولیعهد خدمت کند وظائف او همان صدراعظم در مرکز است.

روزی میرزاشفیع دچار بیماری شدیدی شد، شاه میرزابزرگ را به تهران خواست تا جانشین وی شود. ولی متأسفانه میرزاشفیع بهبودی یافت و بر سر کار خود بازگشت. از آن پس به شوخی دربارهٔ قائم‌مقام چنین می‌گویند که دوست عزیز وی هرگز نخواهد مرد مگر آنکه به ضربت چوب او را از پای درآورند.

مقام سوم دولتی ایران مقام (وزارت) است. ولی وزیران ایران هرگز اهمیت وزیران ترکیه را ندارند. وزیران معاون صدراعظم تهران و (قائم‌مقام) تبریز به شمار می‌آیند. در دستگاه حکومتی شاهزادگان دیگر جز مقام وزارت نمی‌توان یافت. شاه پیشکار فرزندانش را در سن کودکی به لقب (وزیر) مفتخر می‌سازد. ظاهراً وزیر (میرزابزرگ) در آذربایجان سمتی جز پست نظامی ندارد. قائم‌مقام پدر وزیر مزبور تمام عملیات وی را به دقت تحت نظر دارد. گذشته از وزیران (میرزاها) خدمات مختلف دیوانی انجام می‌دهند. میرزاها رؤسای دوائر و منشیان دولتی محسوب می‌شوند. پس از میرزاها مقامات مختلف درباری به شرح زیراست:

رئیس پزشکان داماد شاه و مورد عنایت خاص اوست. این شخص مواظب تندرستی شاه و ضمناً تأمین‌کننده وسائل خوشی اوست رئیس پزشکان

ملقب به (حکیم‌باشی) و عضو شواری خاص سلطنتی است.

(شیخ‌الاسلام)، رئیس کل روحانیون کشور است و قاضی شرع و رهبر شیعیان و هم‌طراز با مفتی قسطنطنیه پیشوای سنیان است.

(ایشیک آغاسی) یا نسق‌چی‌باشی رئیس کل تشریفات و تا انتظامات همواره حاضر به خدمت شاه است. دستاری به شکل خاص بر سر می‌گذارد.

(نسق‌چی‌باشی) همواره چماقی از عاج که مایهٔ تشخیص اوست در دست دارد. ابلاغ فرامین شاهانه به صاحب‌منصبان دیوان و احضار کسانی که باید شرفیاب شوند به عهده اوست. ضمناً وظیفه تأمینات اردوی شاه در سفر نیز با اوست.

(ایشیک آغاسی) چند تن فراش‌باشی، و آنها نیز به نوبهٔ خود فراشانی زیر دست دارند. وظیفهٔ فراشان برافراشتن خیمه و خرگاه سلطنتی است.

مهماندارباشی موظف است که از بدو ورود سفیران بیگانه به ایران از آنها پذیرائی کرده و حوائج ضروری‌شان را برآورد. مهماندار تقاضاهای سفیران را به دیوان عرضه کرده و یادداشتهای آنان را به وزیران تسلیم می‌کند.

مهمانداران دون‌پایه‌ای نیز زیردست مهماندارباشی به انجام وظیفه مشغولند. معمولاً در ایران لقب مهماندار به همراهان یا نگهبانانی که برای حمایت بیگانگان می‌گمارند داده می‌شود. گاهی شاه از نظر احترام و تشخص سفیران دول خارجی فلان شخصیت بزرگ دربار را به عنوان مهماندار تعیین می‌کند.

مُهردارباشی، مُهرهای سلطنتی را از گردن آویخته و فرامین شاه را بدان ممهور می‌سازد.

میرآخورباشی یا مسئول اصطبل مخصوص، سابقاً از مزایای بیشماری

برخوردار بود، زیرا اصطبل سلطنتی بنا به رسم دیرین پناهگاه و محل تحصن مجرمین محسوب می‌شد. البته مجرمین بدون رضایت (میرآخور) نمی‌توانستند در اصطبل به مانند. این رسم از مدتها پیش منسوخ شده است و دیگر مجرمین در ایران نمی‌توانند پناهگاهی برای فرار از کیفر پیدا کنند. حتی درهای حرمسراها نیز که سابقاً کسی حق ورود بدان نداشت امروزه با اولین دق‌الباب برای جستجوی مجرمین که احتمالاً بدانجا پناهنده شده‌اند باز می‌شود. به خود من بارها اجازه دادند که برای پیدا کردن سربازان فراری از جنگ به اینکار مبادرت ورزم. ولی من هرگز شخصاً از این حق استفاده نکردم، بلکه بیشتر پیرزنانی را که بدانها اعتماد داشتم بدین کار می‌گماشتم.

خواجه‌باشی[1] یا رئیس خواجه‌سرایان نیز نفوذ فراوانی دارد. حتی رجال عالیرتبهٔ درباری نیز او را محترم می‌شمارند. خواجه‌باشی بنا به موقعیت خویش به حرمسرا راه دارد. گاهی به عنوان مأموریت در سراسر کشور به سیر و سیاحت می‌پردازد، و از نمایندگان خویش دربارهٔ دختران زیبای هر محل اطلاعات لازم کسب می‌کند و آنها با والدین‌شان را به نحوی برای فرستادن دختر خود به حرمسرای شاه راضی می‌کند. ضمناً به خانه‌های اعیان و اشراف نیز سرکشی می‌کند تا دخترانی را که شایسته شاه یا شاهزادگان بدانند به حرمسرا دعوت کند. به خوبی می‌توان حدس زد که از این راه خواجه‌باشی مداخل هنگفتی دارد هر یک از بزرگان هدایای قابل ملاحظه‌ای به وی تقدیم می‌کنند تا بدان وسیله کسان‌شان به حرمسرا شاه یا شاهزادگان راه یابد.

ناظرباشی مسئول اداره اموال سلطنتی است. بازرسی داخلی کاخها و

---

۱. لفظ خواجه به معنای سالخورده است، ایرانیان آن را مترادف اشخاص خنثی می‌شمارند.

انتخاب یا تعویض نورکان در صلاحیت او است.

اودندارباشی (اطاقدارباشی) مسئول حفاظت کاخها و تنظیم وسائل حرکت برای سفر یا شکار است. افسر زیردست او مشغول‌دارباشی مسئول روشنائی کاخها است و خود رئیس مشعلداران به شمار می‌رود.

شکارچی‌باشی یا میرشکار مسئول اداره امور مربوط به شکار است. زیردست او سگبان‌باشی نگهبان سگان شکاری و تازیان و طاوس‌خان‌آقا مسئول رسیدگی و نگهداری بازهای شکاری است.

منجم‌باشی یا رئیس اخترشماران مسئول تنظیم تقویم و تعیین ساعات سعد و نحس و نفوذ ستارگان در اعمال بشری است. هر بار که شاه قصد سفر، شکار یا دید و بازدید کند با وی مشورت می‌کنند تا ساعت سعد را تعیین کند. هنگامی که ساعت نحس را بداند با تمام قوا از عزیمت شاه جلوگیری می‌کند. فتحعلیشاه مرد باسوادی است از این رو شاید تمکین وی به ترهات منجم‌باشی به نظر عجیب آید. ولی مسلم است که شاه ایران چنان ایمان و اعتقادی به پیشگوئی منجم دارد که بدون صلاحدید منجم‌باشی حاضر نیست از آستان در حتی تا ده سال نیز پای بیرون گذارد. منجم‌باشی این مرد فریبکار و دغل در دربار بیش از هر کس مورد توجه است. او به نقطه ضعف شاه پی برده است و شاه را چون موم نرم در دست دارد.

شاهزاده عباس‌میرزا پسر فتحعلیشاه اعتقادی به گفته منجمین ندارد ولی از نظر مصلحت سیاسی به تقویم منجمی که وفاداری خود را نسبت به ولیعهد ثبت کرده است مراجعه می‌کند. البته منجم مزبور خود از درجهٔ اعتقاد عباس‌میرزا نسبت به اخترشماری باخبر است. چون روزی که ولیعهد عزم سفر کرده بود منجم ندانسته پیغام داد که ساعت سعد نیست. ولی عباس‌میرزا

او را احضار کرد و فرمان داد که او را به چوب و فلک ببندند و پنجاه ضربه چوب بر کف پایش زنند. ضمناً به وی اخطار کرد که هر بار فال بد بزند به همین کیفر خواهد رسید. از آن پس دیگر خلافی از منجم سر نزده است و ولیعهد از وجود منجم فقط برای بهبود در روحیه سربازان خود استفاده می‌کند.

انباردارباشی مسئول نگهداری ذخیره خواروبار و مواد غذائی است.

به‌پزباشی در شغل آشپزی و قهوه‌چی‌باشی در تهیه دسر و قهوه و چای شربت زیردست انباردارباشی کار می‌کنند.

صندوقدارباشی مسئول نگهداری لباسها و هدایائی است که به شاه تقدیم می‌شود. این شخص صورت ریز اجناسی را که شاه از دیگران می‌پذیرد و یا بدانان می‌بخشد نگه می‌دارد و هر ماه صورت خرج و دخل را به رؤیت ناظرباشی و او به نوبهٔ خود دفترها را به رؤیت خزانه‌دار کاخ می‌رساند و خزانه‌دار نیز به شخص شاه حساب پس می‌دهد.

شاطرباشی سردسته شاطران محسوب می‌شود شاطرها جوانان تیز دو و زبر و زرنگی هستند که پیاده پیشاپیش اسب شاه حرکت می‌کنند. تعداد آنها صد نفر است و هر یک کلاه مخصوصی بر سر و چماق کوتاهی در دست دارند. هنگامی که شاه با تشریفات رسمی حرکت می‌کند شاطرها در دو طرف اسب او به دنبال هم قدم برمی‌دارند، شاطرباشی پیشاپیش همه آهنگ قدم آنها را منظم می‌سازد. شاطرباشی مواظب است که کسی بدون اطلاع نقاره‌چی‌باشی که به دنبال اوست به موکب شاه نزدیک نشود. آنگاه مقامات عالی لشگری شروع می‌شود. این مقامات را گاهی شاهزادگان بلافصل اشغال می‌کنند. (بیوک سردار) فرمانده کل قوا و توپچی‌باشی فرمانده توپخانه است. در هیچ کشوری سلسلهٔ مراتب و احترامات مقامات به‌مانند ایران نگهداری نمی‌شود.

نه تنها مقامات لشگری و کشوری به حفظ شئون و احترامات مقامات مختلف پای‌بندند بلکه افراد عادی نیز از این مورد دست کمی از آنها ندارند. غرور و خودخواهی ایرانیان به هر درجه‌ای هم باشد هرگز قدم جلوتر از کسانیکه از حیث مقام اجتماعی یا ثروت از آنان برتر باشند نمی‌گذارند. این احساسات در دلهای افراد ارتش غیرمنظم چنان ریشهٔ عمیقی داشت که امکان زدودن آن ایجاد انضباط نظامی ارتشهای منظم امر مشکلی به نظر می‌رسد. مثلاً گاهی برخی از استواران متشخص‌تر از افسران بودند. نمی‌دانید من با چه زحمتی توانستم درجه‌داران را متقاعد سازم که باید به افسران مافوق خود سلام نظامی دهند. تنها در این مورد فرمانبرداری و آرزوی قلبی شدید ایرانیان به خدمت نظام به یاری من شتافت. با این حال این امر موجب محدودیت‌هائی گشت که نتوانستم بر آن فائق شوم. افسران و درجه‌داران حق داشتند که در غیرساعات خدمت لباس شخصی بر تن کنند. در این حال تشخیص اجتماعی احیاء می‌شد، و غالباً افسران مجبور بودند که در برابر درجه‌داران زیردست خود سرپا به حال احترام بایستند.

هنگامی که وزیران، یا خوانین وابسته به دربار به نقطه‌ای دور از محل اقامت خود می‌روند از آنها استقبال به عمل می‌آید. دسته تشریفاتی کم و بیش معتبری بسته به مقام مسافر به فاصله کمی پیشاپیش وی حرکت می‌کنند، سپس حکام و یا داروغگان و صاحب‌منصبان وابسته به بیگلربیگی به دیدار آنان می‌آیند. ضمناً بیگلربیگی سفره‌خانه‌ای به خرج خود برای تازه وارد ترتیب می‌دهد. اگر نمایندگان شخص شاه به شهری وارد شوند معمولاً هدایائی به آنان تقدیم می‌شود تا نظر شاه را نسبت به بیگلربیگی‌ها مساعدتر سازند. ضمناً چون غالباً حکام مایلند که جلب رضایت مقامات درباری را

بنمایند مهماندارانی برای تازه‌واردین تعیین می‌کنند و در برآوردن امیال و آرزوهای آنان به هیچ وجه قصور نمی‌ورزند. هنگامی که نمایندگان شاه از ایالتی به ایالت دیگر قدم بگذارند مهمانداران عوض می‌شوند و مراسم پذیرائی و احترام از جانب حکام ایالت جدید به جای آورده می‌شود. این تشریفات که شاید برای اروپائیان ملال‌آور باشد در ایران امری مطلوب و معمول است. هر کس که پایبند رعایت حال و افتخارات خویش است هرگز از ادای احترام به دیگران قصور نمی‌ورزد. دامنهٔ آداب‌دانی حتی تا دهکده‌ها نیز کشیده می‌شود.

دهقانان ساده‌دل نیز هر یک به نوبهٔ خود نسبت به همسایهٔ خویش احترامات شایسته‌ای به جای می‌آورند و توقع احترامات متقابلی از آنان دارند.

پایان

تهران ۱۳۳۶/۱۲/۵